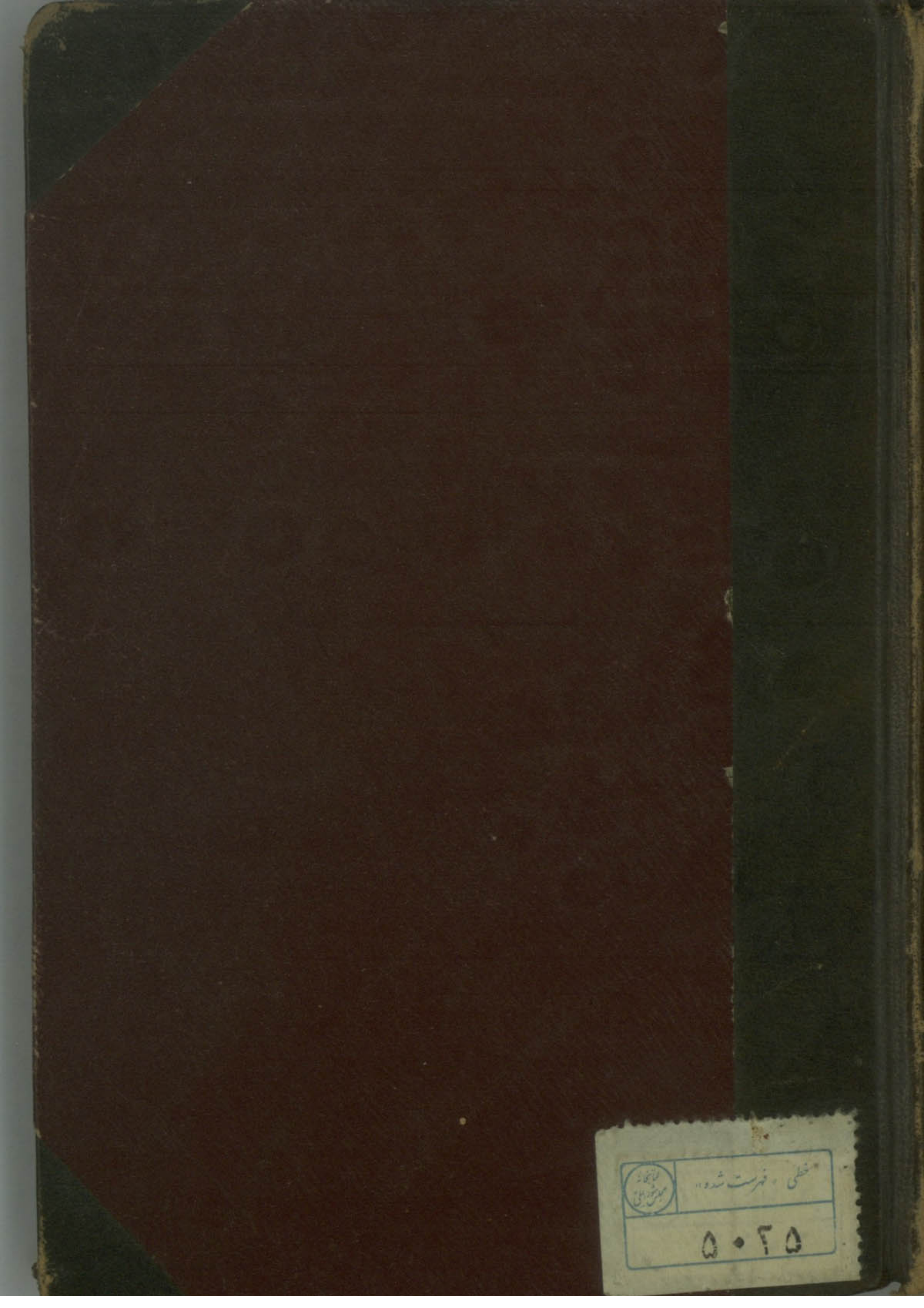
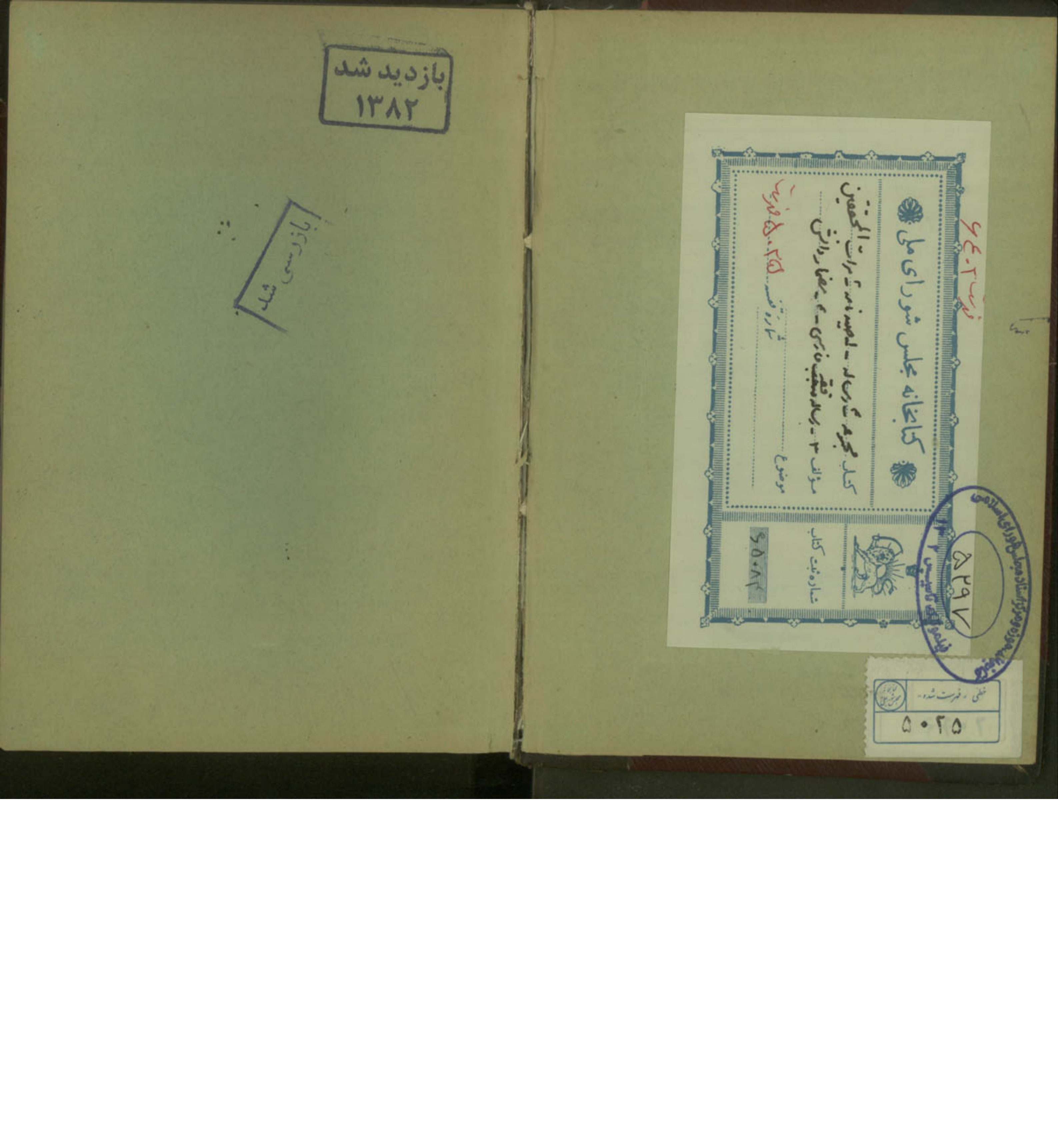


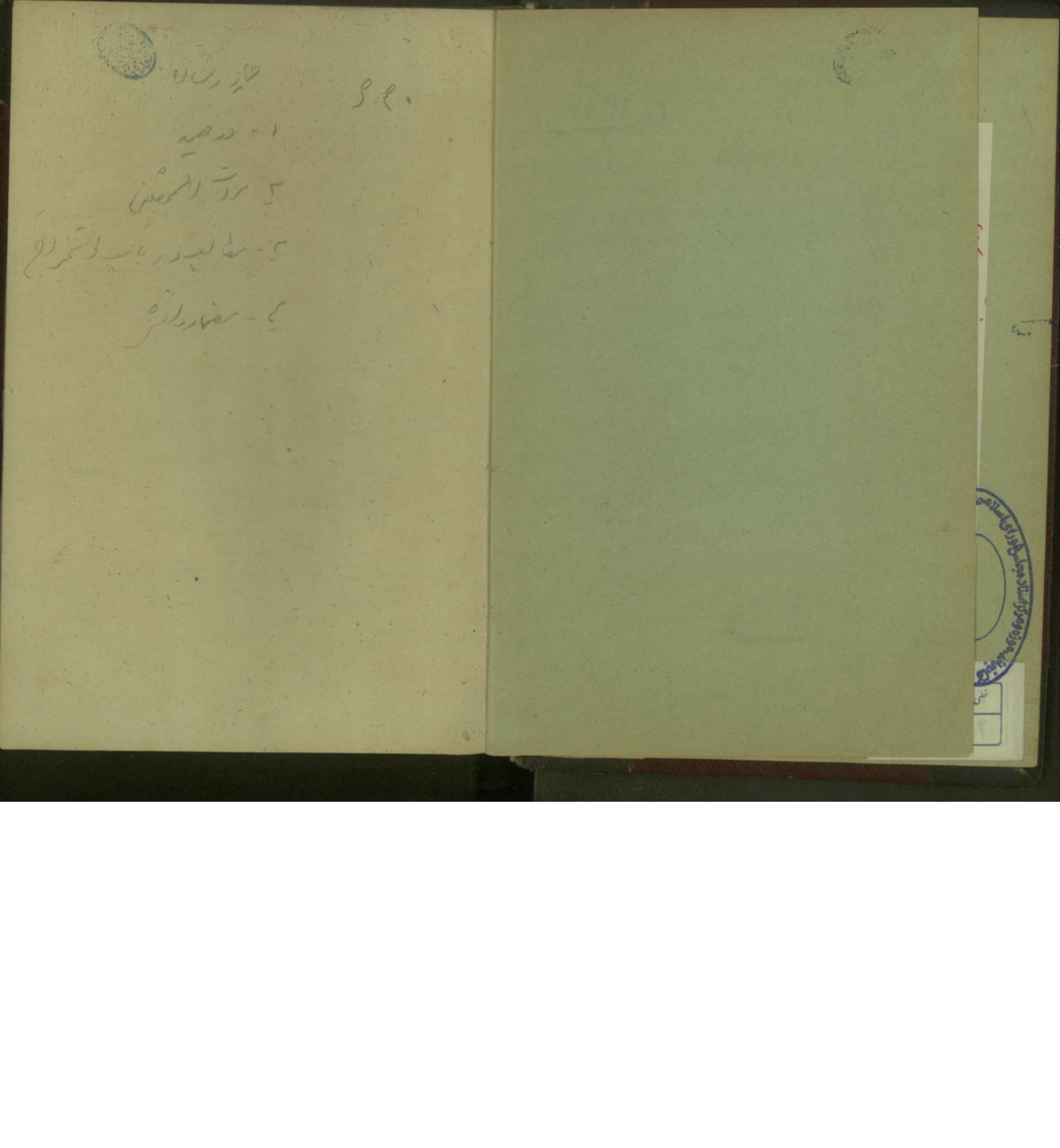
کتابخانه مجلس شورای ملی
«خطی - فهرست شده»
۵۰۳۵

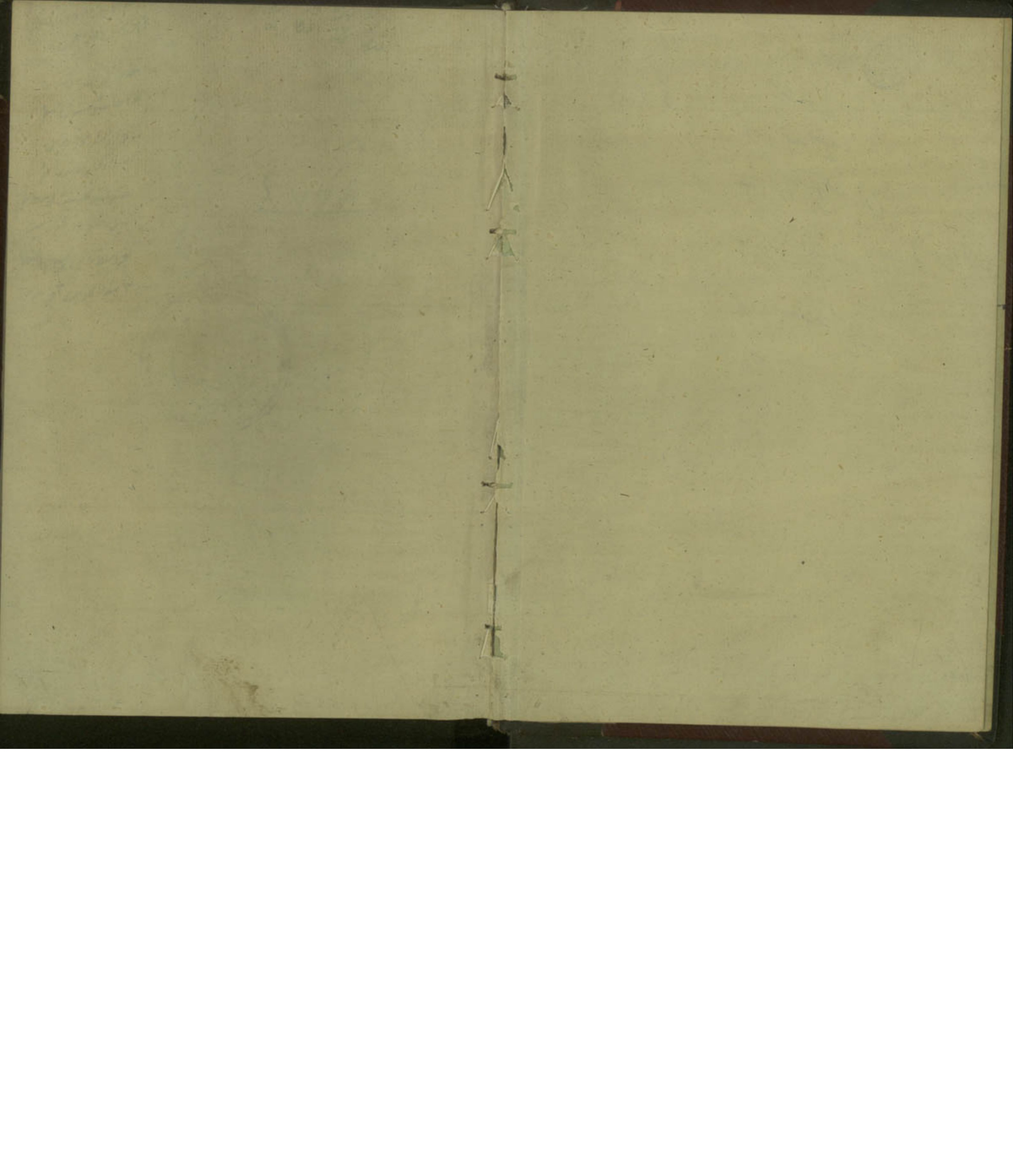



فهرست ۶۴۰۲
...خانه مجلس شورای ملی
...رساله - قصیده ثمرات المحققین
...منتخب فارسی - ۹ - بصار دانش
شماره قفسه ۵۰۲۵ فهرست
شماره ثبت کتاب
۶۵۰۸۴
۵۲۹۷
۵۰۲۵
بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد



بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد
کتابخانه مجلس شورای ملی
۵۰۲۵


چهار رساله
۲- مرآة المحققین



[illegible]

... تجویف دارد دماغ
از حس باطن ... خبر

مقدم ز تجویف اول بدان
بود جای حس مشترک ...

مؤخر او ... محل خیال
که ماند در او از صور آثار

پس اندر نخستین اوسط بود
تخیل ز حیوان و فکر از بشر

اخیر وسط جای وهم است و حفظ
نگهدار ... تجویف آخر بدر

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد رب جلیل دین مبین جز شکر نعمت یا دستیابی که فضای وجود شکارگاه قدرت اوست نشاید و بغیر از حمد موهبت کارسازی که سرگردهٔ ... آن بستهٔ فتراک حکمت اوست زیبنده نباید و قرین آن بحر صلوات طیبات بر حضرتی که همای چرخ زیره ریزه چینی خوان جانی اوست و غزال غزاله سر بر خط فرمان او و عترت ذکیه آن حضرت که چوب گردون و نسر آسمان زبون شاهین حلم و عقاب وصید شهباز اهتمام ایشانست معقول و مطبوع تفاوید صلی الله علیهم اجمعین ما تقابل الجدی ذو الاکثار و بجاذب الحمل والسمکتان وبعد این چند کلمه ایست که بر وفق اراده مخدوم لازم الاطاعه منخم الطاعه شاهباز و شیان سیادت و سلطنت همای اوج عزت و ابهت صدر مسند گیتی پناه بارگاه جلالت و صاحب تمکین درگاه ایالت لازاله ذکاؤه تشریف صدراء العظماء السلطنة بود در احکام صید نوشته شده مطبوع طبع اشرف باد مسئله صید یا بجرح حیوانیست چون کلب و فهد و باز و شاهین و امثال آن یا بجرح آلت حرب مثل نیزه و تیر و شمشیر و نظایر آن و قسم اول گاهی حلالست که او را مستقر الحیات بگیرند و ذبح شرعی نماید و اگر آن جارح صید را بکشد یا او را غیر مستقر الحیاة سازد و بعد آن ذبح شرعی نماید بعد از آن صید حرام باشد و اگر صاحب کلب سایه باشد نجس نیز گردد و مراد از مستقر الحیات آنست که از ... او باشد که یکروز یا بیشتر زنده ماند و از حکم مذکور مستثنات آنچه او را کلب معلم بکشد بچند شرط اول آنکه کلب یعنی از دیدن صید با ارسال برود و بمنع باز ایستد دوم آنکه هرگاه صید را گرفته باشد و هیچ از او نخورده باشد چنانچه معلوم شود که این حالت عادت اوست و اگر معتاد باشد بخوردن صید مقتول او حرام باشد و اگر نادرا صید را بعضی از او بخورد مقتول او حلال است و همچنین اگر با شامیدن خون او اکتفا نماید و پیش از آنکه این حالت عادت او شود مقتول او حرام است سیم آنکه مرسل کلب مسلمان عاقل باشد چهارم آنکه صید ارسال نماید پس اگر کلب ارسال نماید داشته باشد که صید کند مقتول آن کلب حلالست و اگر نه حرام و تعیین صید شرط نیست پنجم آنکه کلب صید را بجرح بکشد نه بصدمت و انداختن یا بخفه کردن پس اگر او را مجروح سازد و

باطعام

یا انهدام سبب دیگر هلاک شود چنانچه در آب یا چاه افتد یا از کوه بیفتد حرام باشد مگر آن سبب نیز از اسباب تحلیل صید باشد ششم آنکه آن صید را بدست نتوان گرفت هفتم آنکه صید از نظر غایب نشود که اگر با وجود استقرار حیات از نظر غایب شود و بعد از آن او را کشته یابند حلال نباشد چه احتمال که بسبب دیگری تلف شده خواه کلب بر سر او باشد خواه نه و اگر بعد از جرح کلب مستقر الحیات نباشد و غایب شود حلال بود هشتم ذکر اسم الله در حال ارسال مثل بسم الله یا لا اله الا الله یا الحمد لله یا اللهم اغفر لی و امثال آن بهر لغتی که خواهد و اگر در حال ارسال ذکر الله فراموش کند صید حلال باشد و اگر عمدا نگوید حرام شود و اگر در حال ارسال نگوید و در گرفتن کلب صید را بگوید نیز جایز باشد نهم آنکه بعد از جرح کلب ذبح صید نتوان کرد که اگر بعد از آن عاجز شود چنانچه او را توان گرفت و ذبح کرد و مستقر الحیات باشد و کلب او را بکشد حرام شود مسئله حلال بودن قسم دوم از صید چند شرط دارد اول آنکه آلت قتل از آهن باشد مثل شمشیر و کارد و خنجر یا جرح او بواسطه آهن باشد مثل نیزه و تیر و حربه و مقتول آن حلال بود خواه قتل او و حلیه را احداث جرح باشد خواه بعرض و صدمت و اگر از آهن خالی بود چون تیر گز شرطست که گوشت صید را بشکافد تا حلال شود که اگر بعرض بکشد حرام بود دوم ذکر اسم در حال ارسال چنانچه گذشت سیم آنکه استقرار حیات از نظر غایب شود و بعد از آن او را مرده یابد و تیر او در او باشد حلال نباشد و اگر شک کند که مستقر الحیات بود که غایب شد یا نبود حلال نباشد و اگر یقین داند یا ظن غالب داشته باشد که بواسطه جرح غیر مستقر الحیات شد و بعد از آن غایب شد آن صید حلال باشد چهارم آنکه قصد صید کند که اگر تیر بر نشانه می انداخت اتفاقا بر صید آمد و او را کشت حلال نباشد اگرچه بسم الله گفته باشد و همچنین اگر آنکه در سیاهی بیند و خیال آدمی یا گوسفند یا سگ یا خوک کند و تیر اندازد و او را بکشد آخر ظاهر شود که صید بوده حلال نباشد و همچنین اگر شک کند در آنکه صید است یا نه و تعیین صید شرط نیست پس اگر بر گله تیر بیندازد یا تیر ... و یکی از آنها کشته شود یا آنکه قصد صیدی کند و تیر بر صیدی دیگر آید حلال بود پنجم آنکه آن صید را بدست نتوان

گرفت بخلاف طیور که در پریدن مستقل نشده اند **هشتم** آنکه صید از جرح و رسیدن جارح بآن و غیر مستقر الحیات گردد یا آنکه تذکیه شرعی یابد که اگر جارح باو رسد و هنوز مستقر الحیات باشد و او را ذبح نکنند حرام شود و اگر جارح او را دو پاره کند و هیچ پاره مستقر از حیات نماند هر دو حلال باشند و اگر در یکی باشد و سیان ذکر در حکم باشد و در مستقر الحیات حکم آنکه معلوم شد **نهم** آنکه تیر یا شمشیر زهر آلوده نباشد که اگر آلوده بود مقتول او حرام است مگر آنکه یقین داند که زهر در آن قتل دخل نداشته **دهم** آنکه هر کس که صیدی را به مرتبه‌ای رساند که او را بدست می‌توان گرفت بجرح کلب یا زخم تیر و مثل آن آن صید ملک او می‌شود پس اگر دیگری او را بگیرد واجب است که بمالک رد کند و اگر زید او را زخمی زند و بجایی نرسید که او را بدست توان گرفت و احمد او را زخمی دیگر زد و بآن حد رساند آن صید ملک احمد است و زید را حقی نیست پس اگر حامد بعد از آن او را زخمی زند و بکشد تا توجه تذکیه قیمت صید با جد بدهد و اگر توجه تذکیه باشد تفاوت قیمت مرده و زنده او بدهد **مسئله** صید کردن بکلب مغصوب یا بسلاح مغصوب حرام است و اگر بکنند ملک صاید است نه ملک مغصوب عنه و صاید را اجرت کلب یا سلاح بمالک باید داد والله اعلم **مسئله** صیدی که در دام افتد یا ریسمان یا امثال این از آلاتی که بقصد گرفتن نصب کرده باشند آن صید از ناصب آن دام و آن آلت است بشرط آنکه در آن دام چنان بند شده باشد که او را بدست توان گرفت و اگر کسی دیگر از دام بیرون آورد واجب است که با آن ناصب رد کند و اگر دام او را چنان نگاه نداشت که او را بدست توان گرفت و او از دام بدر رفت ملک ناصب نمی‌شود و همچنین اگر دام را با خود ببرد پس اگر در این حال دیگری او را صید کند ملک او می‌شود دیگر آنکه بواسطه همراهی دام از دویدن یا پریدن عاجز شده باشد بجایی که او را بدست می‌توان گرفت که در این حال از صاحب دام است و همچنین اگر صاید صید را گرفت و باز از دست داد او و حبث و آن صید ملک آن صاید است و اگر دیگری بگیرد واجب است که بصاید اول بدهد و همچنین اگر حیوان را رها کند و از ملک او اعراض کند و دیگری او را بگیرد واضح آنست که ملک او نمی‌شود و بعضی گفته اند که بجهت اعراض از ملک او بیرون می‌رود و هر که او میگیرد ملک او میشود

مسئله اگر زید

**مسئله** اگر زید صید را مجروح ساخت و عاجز نشد و بخانه احمد درآمد و احمد او را گرفت ملک احمد می‌شود نه بواسطه گرفتن نه بواسطه آنکه بخانه او رفته **مسئله** اگر دو کس صید را بکشند دفعة آن صید ملک هر دو است مناصفة اگر چه در تاثیر جرح ایشان تفاوت باشد و اگر اول کسی جرح رساند و عاجز نساخت و دوم او را گشت یا عاجز ساخت صید ملک دوم است و اول را هیچ حقی نیست **مسئله** اگر دو کس صید را مجروح ساختند متعاقب و آن صید را بعد از آن مرده یافتند و معلوم نباشد که اول که جرح رسانیده پس اگر جرح هر دو بر مذبح واقع شده چنانچه تذکیه شرعی یافته باشد آن صید حلال است ملک هر دو که جارح است مناصفة و اگر نه برین وجه باشد آن صید حرام است چه می‌تواند بود که بواسطه جرح اول عاجز شده باشد پس تذکیه او واجب است و حال آنکه او بجرح دوم مرده و تذکیه نیافته **مسئله** صید وحش و طیر در شب کردن مکروه است و صید ماهی در روز جمعه پیش از نماز مکروه است و جوجه از آشیان برگرفتن مکروه است و بعضی حرام دانسته اند **مسئله** تذکیه ماهی آنست که او را زنده از آب بیرون آورند و در بیرون آب بمیرد خواه مسلمان بیرون آورده خواه کافر و اگر کافر بیرون آورد شرط است که مشاهده شود که او از آب زنده بیرون آورده **م** که اگر ماهی مرده در دست کافری بینیم و ندانیم که او از آب زنده بیرون آورده آن ماهی حلال نباشد اگر چه آن کافر گوید که من او را زنده از آب بیرون آوردم و در تذکیه ماهی نام خدا بردن و قبله شرط نیست **مسئله** اگر در دام ماهی بسیار بیفتند بعضی مرده و بعضی زنده و چون دام از آب بیرون آورند زنده‌ها نیز بمیرند و مشتبه شود مرده سابق بمرده لاحق قول اصح آنست که همه حرام است **مسئله** ماهی زنده خوردن نزد شیخ جمال الدین مطهر قدس روحه الاطهر حلال است و بعضی حرام دانسته و او اقوی است **م** و اگر از ماهی زنده در بیرون آب عضوی جدا کنند آن عضو البته حلال است **م** و اگر بدار و یا بخس ماهی صید کنند بشرط آنکه در بیرون آب بمیرد آن ماهی حلال بود **م** تذکیه ملخ آنست که او را زنده بگیرند خواه مسلمان خواه کافر و اگر ملخ مرده در دست کافر ببینیم حکم بحلیت او نمیکنیم تا ندانیم که او را زنده گرفته اند **مسئله** تذکیه حیوانات دیگر غیر اینها

ذبح است و او را چند شرط است اول آنکه اسلام ذابح کرد اگر مشرک بکشد البته حرامست
خواه نام خدا ببرد در حال ذبح خواه نه و اگر یهودی یا نصرانی ذبح کنند و تسمیه بجای
آورد نزد اکثر فقهای امام حرام است و نزد بعضی حلالست و اگر مسلمانی و کافری
بشرکت ذبح کنند [حرام] باشد دوم آنکه ذابح بالغ عاقل باشد یا طفل ممیز که اگر مجنون یا
طفل غیر ممیز ذبح کند حرام شود و همچنین مست بیخود و بیهوش سیم آنکه ذبح باهن
باهن باشد مگر ضرورت نباید که درین حال با آبگینه و سنگ و نی و امثال آن از
آلات قطع ذبح توان کرد چهارم آنکه چهار عضو حیوان که آن رهگذر طعام و رهگذر
نفس است و دو رگی که محیطند بان مرد و بریده شود بی فاصله بسیاری پنجم
استقبال قبله را اگر عمدا یا جهلا استقبال بجا نیارد حرام شود و اگر فراموش کند
یا تشخیص قبله نتواند کرد یا حیوان در جایی یا مثل آن افتاده بر وجهی که استقبال
میسر نیست درین حال استقبال شرط نباشد ششم ذکر اسم تعالی چنانچه گذشت
هفتم آنکه اعضای مذبوح حرکتی بقوت کند یا چنانچه بر حیات دلالت کند یا خون
جهنده از وی بیرون آید مسئله در شتر ذبح جایز نیست و نحر او واجبست و نحر آنست
که طعن زنند در تقعیر گردن او متصل بسینه بنیزه یا مثل آن بشرایط مذکوره
مسئله چون حیوان حامل را بکشند و بچه او موی بر او رسیده باشد اما هنوز
حیات نیافته باشد او را تذکیه نباید و خوردن او بجز تذکیه مادر او جایز است
و اگر موی برنیاورده باشد حرام بود مطلقا و اگر حیات یافته او را علیحده تذکیه
باید نمود مسئله از حیوانات بهیمه غیر وحشی گوسفند و گاو و شتر حلال است و اسب
مکروهست و خر و استر مکروه تر و آنچه غیر اینها است حرامست و از بهایم وحشی آنچه چنگ
دارد حرام است خواه چنگ او را قوی باشد چون شیر و پلنگ خواه نباشد چون
روباه و خرگوش و حشرات همه حرامند مثال مار و موش و سوسمار و امثال آن و
جمیع موسوخ نیز حرامند مثل فیل و خرس و میمون مسئله از طیور آنچه چنگال دارد
چون باز و شاهین و سایر جوارح صید حرامند و اقسام غراب حرامند الا زاغ
یعنی غراب سیاه کوچک که در [illegible] و همچنین خفاش و خطاف و طاوس
حرامند و هر طیری که در حال پریدن پر زدن او کمتر از بال راست نگاه داشتن
او باشد حرام بود و هر طیری که او را چینه دانه و سنگدانه و صیصیه نباشد حرام
بارد

---

باشد و صیصیه زیادتی باشد مانند انگشت که از ساق طیر بروید و خروس را
باشد مسئله بیضه طیر تابع آن طیر است و اگر معلوم نباشد که بیضه کدام مرغست
اگر دو طرف او مساوی هم باشد حرام بود و اگر مختلف بود مثل بیضه مرغ خانگی
حلال باشد مسئله از حیوانات بحری هیچ ماهی که او را
فلس بود حلال باشد بغیر آن حرام باشد

تم فی غره شهر جماد الاول

سنه

۱۲۱

۱۱

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
الخ بدان و آگاه باش که هرچه درین عالمست در وجود بنی آدم هست مثال عالم عرش
هست و عالم کرسی سکونت و عالم لوح پیشانی و عالم قلم زبان و عالم آسمان سر و
زمین تن و عالم بر جهات دو گوش و بینی و دهن و عالم الهام فرشته و عالم وسوسه
دیو و عالم بهشت دل و عالم دوزخ معده و عالم ابر و سفیدی چشم و عالم باران اشک
و عالم ستارگان ناخن و عالم دریا شکم و عالم درختان ریش و عالم نباتات موی و عالم
تابستان گرمی و عالم تیرماه خشکی و عالم زمستان سردی و عالم بهار تری و عالم
شادی روز و عالم غم شب و عالم کوهها استخوان و عالم محمد در تست سرت چون
میم دو دستت چون حی و نافت چون میم دو پا دال این همه اعضای تو نشان
محمدست فصل بدانکه در وجود سپرز زحل باشد و او دو خانه دارد سرد
خشک باشد اول خانه اش جدی خاکی دوم خانه اش دلو بود بادی بدانکه در
وجود تو مشتری جگر بود او نیز دو خانه دارد گرم و تر باشد اول خانه اش
قوس آتشی بود دوم خانه اش حوت بود آبی دیگر در وجود تو مریخ زهره باشد
او نیز دو خانه دارد خانه اولش حمل بود آتشی دوم خانه اش عقرب بود آبی
بدانکه در وجود تو زهره گرده باشد او نیز دو خانه دارد سرد و خشک خانه
اولش ثور بود خاکی دوم خانه اش میزان بود بادی دیگر در وجود تو عطارد
زبان باشد او نیز دو خانه دارد سرد و خشک خانه اولش جوزا بود بادی

مرآة المحققين



تو مهتاب ششم است از
دوم خانه‌اش سنبله بود خاکی بدانکه در وجود
برجیات یک خانه دارد که او را سرطان گویند دیگر در وجود تو آفتاب د ست
او نیز یک خانه دارد که او را اسد گویند و این بروج دوازده بود
حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت
فصل زحل در آسمان اول قادر است از برجیات دو خانه که او را
جدی و دلو گویند در وجود بنی آدم اشتالنگ باشد در حیوانی جدی بز
و در نباتی دلو دول باشد بدانکه در آسمان ششم مشتری قادر است ران
از برجیات دو خانه دارد که او را قوس و حوت گویند در وجود بنی آدم خون
حوت کف پای و در حیوانی حوت ماهی و در نباتات قوس کمان بدانکه در
آسمان پنجم مریخ قادر است از برجیات دو خانه دارد که او را حمل و عقرب
گویند در وجود بنی آدم حمل سر عقرب ذکر در حیوانی حمل بره عقرب کژدم
بدانکه در آسمان چهارم آفتاب قادر است از برجیات یک خانه دارد که او را اسد گویند
در وجود بنی آدم اسد سینه در حیوانی اسد شیر بدانکه در آسمان سیوم زهره قادر
از برجیات دو خانه دارد که او را ثور و میزان گویند در وجود بنی آدم ثور گردن
میزان ناف در حیوانی ثور گاو میزان ترازو و بدانکه در آسمان دوم عطارد
قادر است از برجیات دو خانه دارد که جوزا و سنبله گویند و در وجود بنی آدم
جوزا دست سنبله روده در حیوانی جوزا گاو زم سنبله خوشه گندم بدانکه
در آسمان یکم مهتاب قادر است از برجیات یک خانه دارد که سرطان گویند
در وجود بنی آدم سرطان پستان در حیوانی خرچنگ بدانکه زحل از آسمان اول
به سی سال از برجی به برجی رسد و عمر بود سال پنج برجی برجی رسد زحل
در هندوستان زهره در ترکستان مریخ در عراق شمس در خراسان
مشتری در خطای عطارد در ماوراء النهر قمر در روم والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد بی حد و ثنای بی عد حضرت ذوالجلالی را که آثار قدرت او در عالم آفاق و انفس چون آفتاب
جهانتاب بر چشم اهل بصیرت تابان است که قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم و اظهار صنعت او در ظاهر و باطن عالم ملک و ملکوت روشن
و عیانست که قوله تعالی و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون بلکه
از اوج گنبد افلاک تا حضیض مرکز خاک جمله آیات و دلایل هستی اوست که قوله تعالی
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب
و هیچ ذره از ذرات عالم از فیض جود و کرم او خالی نیست که قوله تعالی فاینما
تولوا فثم وجه الله و ذرات قطرات جبال و بحار جمله در تسبیح و تهلیل حضرت اویند
که قوله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده و صلوات فراوان و تحیات بی پایان
بر جان پاک مهتر عالم و پیغمبر آخرالزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم باد
که خلق را از بیشه ضلالت و بادیه جهالت بواسطه نور هدایت خلاص گردانید
و بعضی خلایق را بعلم خداشناسی خاص گردانیده و بواسطه انفس خود بمعرفت
حق رسانید که من عرف نفسه فقد عرف ربه و درود بر جان اهل بیت و بر
خاندان او باد و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد بدانکه این مختصر کتابیست در بیان معرفت نفس
و علم خداشناسی و دیدن و دانستن لقای حق سبحانه و تعالی بواسطه دانستن
و دیدن صنایع و بدایع و غرایب و عجایب قدرت او در عالم ظاهر و باطن و
شناختن آیات بینات او در آفاق و انفس و این کتاب را مرآت المحققین
نام نهاده شد بجهت آنکه مرآت آینه باشد و خاصیت آینه آن باشد که چون
کسی را در چشم نور باصره باشد و هوایش روشن باشد و آینه مصقل
بود چون در وی نگرد خود را بتواند دید و چون کسی را اعتقاد پاک باشد
و ذهن روشن درین کتاب نظر کند خود را بتواند دید و از خودشناسی
بخداشناسی تواند رسید کما قال علی علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه و

بحقیقت

بحقیقت بوحدانیت حق بتواند رسید و لقای او را در هر ذره از ذرات عالم بتواند دید بواسطه
نور رؤیت تعالی و تقدس و از نابینایی من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی نجات تواند یافت
و از چشمه حیات جاودانی آب زندگانی و جاودانی تواند نوشید و این کتاب مختصر بر هفت باب است

باب اول در بیان نفس طبیعی و نباتی و حیوانی و انسانی و قوتهای ایشان و خادمان

بدانکه نفس طبیعی عبارت از قوتیست که اجزای جسم را نگه دارد که از هم متلاشی نشود و بعضی از یکدیگر
پاره پاره جدا نشود و نفس طبیعی را دو خدمتکار است که یکی را خفت گویند و یکی را ثقل و خفت
عبارت از قوتیست که او بآن محیط باشد و ثقل بر عکس او و نفس نباتی عبارت از قوتی باشد
که او جسم را در طول و عرض و عمق کشد و بزرگ گرداند و نفس طبیعی خادم نفس نباتی باشد
و نفس نباتی را بغیر ازین هشت خادم دیگر باشد چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و ممیزه
و دافعه و مصوره و مولده و نامیه و جاذبه قوتی را گویند که غذا را از جهة ظاهر و باطن
جذب کند ماسکه آنرا گویند که غذا را نگه دارد و هاضمه قوتی را گویند که غذا را پخته گرداند و
ممیزه قوتی را گویند که چون غذا پخته شود کثیف را از لطیف جدا کند و دافعه آنرا گویند که از
غذا آنچه کثیف باشد آنرا از جسم بیرون کند چنانچه از درختان چیزها برون می آید آنرا صمغ خوانند
و مصوره آنست که غذا را بر شکل جسم گرداند و قوه مولده آنست که از جسم آنچه لطیفتر
باشد جمع کند تا از آن مجموع مثل آن جسم حاصل گردد چنانچه آنرا در نبات تخم گویند و در حیوان
نطفه خوانند و نامیه آنست که جسم را در بزرگ شدن مدد کند و این هر دو نفس با
این مجموع قوتهای که یاد کردیم همه خادمان نفس حیوانی اند و اما نفس حیوانی قوتیست که
جسم او باختیار او حرکت کند چنانچه را حس دریابد و نفس حیوانی را بغیر ازین خادمان که گفتیم دوازده خادم
دیگرند چنانچه ده حواس اند و یکی شهوت و یکی غضب و ازین ده حواس پنج ظاهر و پنج باطن اند
پنج ظاهر چون چشم و گوش و بینی و دهن و دست و پنج باطن چون حس مشترک و خیال و وهم و فکر و
حفظ اما بیان حواس عشره و بیان غضب و شهوت و جمله کل احوال ایشان در بیان خادمان نفس
انسانی بیان کنیم تا بر طالبان حق واضح باشد اکنون بدانکه نفس طبیعی با خادمان خود خادم
نفس نباتیست و نفس نباتی با خادمان خود خادم نفس حیوانیست و نفس حیوانی با خادمان خود خادم
نفس انسانیست پس این مجموع نفسها و قوتها که یاد کردیم همه خادمان نفس انسانی اند و نفس انسانی
بغیر ازینها خادمان بسیار دارد و آنچه در معرفت نفس ضروری باشد بعد از بیان حواس ظاهر و
باطن و قوت غضب و شهوت و بیان آن خادمان کنیم تا بر طالبان حق این راه نیک روشن گردد

واکنون بدان ای فرزند که ازین پنج حواس ظاهر هر یکی را کاری و شغلی مخصوص است که
آن دیگری ازان کار و شغل عاجز است چنانکه کار قوت باصره آنست که اشکال الوان
را ادراک کند و فرق میان سفیدی و سیاهی و سبزی و سرخی و درازی و کوتاهی و دوری
و نزدیکی و نور و ظلمت تواند کرد و حواس دیگر ازین کارها عاجزاند و کار سمع آنست که ادراک
اصوات کند یعنی آوازها را خوب از یکدیگر شناسد و سخن بواسطه او درتواند یافت و حواس
دیگر ازین شغل عاجز است و حس شم بوها را از خوشی و ناخوشی ادراک کند و این شغل
به و مخصوص است و حس ذوق میان شیرینی و ترشی و تلخی و شوری و غیر ازین فرقی تواند
کرد و حس لمس در همه اندام باشد اما در دست بیشتر باشد و به و نرمی و درشتی و
گرمی و سردی و تری و خشکی و گرانی و سبکی و بعضی چیزهای دیگر که ظاهر است ادراک
توان کردن و ازین تقریر روشن شد که حواس هر یک از کار یکدیگر عاجزاند که از چشم
کار گوش نیاید و از گوش کار چشم نیاید و از بینی کار ذوق و قس علی هذا نیاید و درین
موضع انفیه رکا هست از احوال حواس ظاهر و باطن حس مشترکست و او در اول دماغ است
و او را به دو معنی حس مشترک خوانند یکی از برای آنکه چون چیزی را که هر دو چشم ادراک
کنیم صورت آن چیز در حس مشترک یکی نماید و اگر کسی را در حس مشترک خلل باشد آن یک
چیز را دو میبیند جهة آنکه مثلا یک کس را بیک چشم احساس توان کردن و چون آن چشم را بگیری
بچشم دیگر نیز همان کس را توان احساس کردن پس اگر حس مشترک این دو صورت را
با یکدیگر جمع نکند هر کس یک چیز را دو چیز بیند همچو احول و ظاهر است که به دو چشم یک احساس
میکنیم با وجود آنکه هر چشم علی هذا آن چیز را ادراک میکنند روشن شد که چون دو صورت آن چیز
در حس مشترک نقش کرده میشود آن چیز یکی مینماید یک معنی حس مشترک اینست و معنی
دیگر اینست که او در آخر حواس باطن و هر چیزی که از حواس ظاهر معلوم میشود اول
ظاهر است و در اول حواس به و رسد و بعد ازان بحواس باطن و هر چیزی که از
باطن بظاهر خواهد اول از حواس باطن به و رسد و بعد ازان بحواس ظاهر پس او را جهة
این معنی حس مشترک گویند و ازین تقریر معلوم میشود که کار و عمل او در بدن چه چیز است
و از حواس باطن یکی خیال است و کار خیال آنست که چون از حواس ظاهر چیزی معلوم
شود و یا شخصی دیده شود و بعد ازان که خیال آن صورت میبیند بی آنکه آن صورت
آنجا باشد چنانکه کسی شهری را دیده و ازان شهر رفت بجای دیگر هرگاه که خواهد که صورت

آن شهر را

آن شهر باشد بر تواند کرد بی آنکه چشم آن شهر را ببیند پس کار خیال آنست که ادراک
معانی کند از صورتها و خیال بحقیقت خود مثال کاتبی باشد که معانی را از صورت لفظ
جدا میکند یعنی تا کسی لفظی نگوید در سخن معنی حاصل نگردد و کاتب آن معنی را بدیگر رساند
بی آنکه الفاظ و اصوات در میان باشد پس خیال نیز چیزها را بمردم رساند بی آنکه آن چیزها
حاضر باشند و لیکن باید که چشم یا یکی از حواس ظاهره آن را دیده باشد یا مثال آن صورتها
را ادراک کرده باشد و دیگر از حواس باطن وهم است و کار وهم آنست که چیزهای دیگر
و چیزهای دیده راست یا دروغ بنفس می نماید خواه المعانی را در خارج صورت باشد
و خواه نباشد وهم ادراک آن چیزها کند مثلا چنانکه مردم خواهند که هزاران هزار
آفتاب بر آسمان توهم کنند با وجود آنکه یکی بیش نیست و هزار دریا در عالم توهم
کنند از سیماب با وجود آنکه هیچ نیست و هزار کوه از یاقوت و زر و پیروزه توهم
کنند و لیکن آن در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقل است جهة آنکه بره گوسفند
مادر خود را بواسطه او شناسد و در رمه گوسفند با وجود آنکه مانند مادرش همه گوسفند
دیگر باشند و دشمنی گرگ و دوستی چوپان هم بدین قوت تواند احساس
کرد و این قوت وهم را بعضی از مشایخ شیطانی گفته اند و گفته اند که جمله قوتها که بیان
کرده شد هر مسخر مردم شدند و وهم مردم را مسخر نشد چنانکه ملایک آدم را سجده
کردند و ابلیس او را سجده نکرد و قوت وهم هرگز از دروغ گفتن و چیزهای کج
نمودن باز نیاید و آنکه حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر آدمی را که از
مادر بزاید او را شیطانی هم زاد باشد آن قوت وهم است و حس دیگر از حواس
باطن فکر است و او قوتیست که آن قوت اگر در فرمان عقل باشد او را ذاکره متفکره
گویند اگر در فرمان وهم باشد او را قوت متخیله گویند کار این قوت آن باشد
که هر چه از حواس ظاهر و باطن در قوت حافظه نشسته باشد او آن چیزها مشاهده
میکند و او بحقیقت چون خواننده ایست که لوح در پیش نهاده باشد و آنچه در
لوح مسطور و محفوظ بوده باشد میخواند و حس دیگر از حواس باطن قوت حافظه
است که او چون لوحیست که هر چه از حواس ظاهر و باطن به و رسد نقش آن چیزها
آنجا ماند و او چون لوحیست دانا و ازینجاست آنکه مردم یکبار یکدیگر را می
بینند و بار دیگر بهم میرسند یکدیگر را می شناسند بجهت آنست که چون در

اول بکلید یکی رسند نقش ایشان در قوت حافظه هر دو نوشته شد و چون بار
دیگر هم برسند قوت ذاکره آن نقش اول که در حافظه است با این نقش دیگر که در
کرت دوم نوشته شد برابر کند بعد از آن داند که این شخص را پیشتر ازین
دیده ام پس قوت حافظه چون لوحی باشد و قوت ذاکره چون خواننده و قوت
خیال چون نویسنده و قوت وهم چون شیطان و حس مشترک چون دریایی که هر چه
ازین جویهای آب در آید آنجا یکی شود و حس مشترک را بنطاسیا نیز خوانند و در مقام
دیگر حواس اینقدر کافی باشد و بعد از آن بدانکه قوت غضب و شهوت جهت هر حرکتی که
از برای دفع مضرت یا غلبه بر غیری در حیوان حاصل گردد آنرا غضب گویند و هر
حرکت که از برای جذب منفعت یا طلب لذت در حیوان پدید آید آنرا قوت
شهوانی خوانند و کار غضب و شهوت و معنی ایشان مطلق معلوم باشد
و معنی درین مقام اینقدر کافیست من بعد بدانکه این جمله حواس و قوتها و نفسها
که بیان کرده شد همه خادمان نفس انسانیند و بغیر ازین خادمان نفس انسانی را
دو خادم دیگرند که یکی را عقل نظری گویند و عقل نظری آنست که مثلا بنای اول
تصور کند سرایی را یا کوشکی را یا غیر او که چون خواهد بودن و چند طاق و
رواق خواهد شد این کار عقل نظریست و بعد از آن عقل عملیست که آنچه عقل
نظری تصور کرده باشد آنرا از قوت بفعل آورد و جمله صنعتها و پیشها در
عالم از خوردنیها و پوشیدنیها و گستردنیها و مقامهای پاشیده از کوشکها
و کاخها و رواقها و شهرها و هر چه امثال این چیزهاست همه از نظر کردن و فرمودن
عقل نظریست و از آن حاصل گردد و از فرمانبرداری عقل نظر عقل عملی ظاهر گردد
اینجا معلوم شد که عقل عملی خادم عقل نظر است باب دوم در صورت موجودات
بدانکه اول چیزی که حق سبحانه و تعالی بیافرید عقل بود که قوله تعالی اول ما خلق الله العقل
و عقل را سه معرفت کرامت کرد اول معرفت خود دوم معرفت حق سیوم
احتیاج او بحق و از هر معرفتی چیزی در وجود آمد از معرفت حق عقلی دیگر پیدا آمد
و از معرفت خود نفسی پیدا شد و از معرفت احتیاج او بحق جسمی پیدا شد و
عقل دوم را همین سه معرفت پیدا شد و از آن سه معرفت او هم بدین نوع
عقلی دیگر و جسمی دیگر و نفسی دیگر پیدا شد تا نه مرتبه و نه عقل و نه نفس و نه

جسم پیدا شد و آن نه جسم نه فلکست و آن نه فلک نه نفس نفوس فلکی اند و نه عقل عقول افلاک اند پس هر
فلکی را نفسی و عقلی و جسمی باشد و آن فلک اول را عرش خوانند و فلک اطلس و فلک الافلاک و جسم کل نیز
خوانند و فلک دوم را کرسی خوانند و فلک البروج و فلک ثوابت نیز خوانند و فلک دیگر را که در زیر
اوست فلک زحل خوانند و فلک زیر او فلک مشتری و دیگر فلک زهره و دیگر فلک عطارد
و دیگر فلک قمر و عقل فلک شمس و قمر را عقل فعال خوانند و نفس او را واهب الصور خوانند و بعد
ازین افلاک و از امزاج ایشان عناصر اربعه یعنی آتش و هوا و آب و خاک پیدا شد بعد از آن
بامر حق کواکب و افلاک و عناصر را در هم سرشت و از امزاج ایشان موالید پیدا شد یعنی
معادن و نبات و حیوان و بعد از جمیع ایشان پیدا شد و هر چیزی که درین عالم پیدا شد
همه بتاثیر کواکب باشد بامر حق و کواکب بندگان حضرت الله تعالی اند که شب و روز بامر
او میروند و بفرمان او کار میکنند که قوله تعالی والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره و ترتیب
عناصر چنانست که اول کره آتش است و در جوف او هوا و بعد از آن آب و بعد از آن
خاک و دلیل آنست که آتش را میل بطرف بالاست چنانکه در شمعها و چراغها و غیرها آن مشاهده
میکنیم دیگر نفاطات که آتش بازی میکنند آتش جسم را که در وی می افتد ببالای هوا میبرد و
مکان هوا ببالای آبست بدان دلیل که اگر مشکی پر باد کنیم در زیر آب قرار نمیگیرد و بر
بالای آب می آید و مکان آب ببالای خاکست بدان دلیل که اگر سنگ و کلوخ را بر بالا
آب نهیم قرار نگیرد و در ته آب میرود و از عقل کل تا کره خاک این مجموع طریق مبداست
از خاک تا بانسان یعنی معادن و نبات و حیوان این طریق معادست پس نور الهی
و فیض سبحانی از عالم ارواح یعنی از عالم عقول بنفوس با فلاک و از افلاک بارض
فایض میگردد تا بکره ارض یعنی زمین و بعد از آن رجوع میکنند و بطریق معادن و نبات
و حیوان و انسان تا بحضرت الهی متصل گردد و همان نور باشد که از آن مقام آمده و
بدین مقامات گذشته و باز بمقام اول خود رفته که قوله تعالی کل الیه راجعون که قوله تعالی
یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه و قال النبی صلعم کل شی یرجع الی اصله
و باید که کره آتش بتدریج و مرور اندک اندک صورت آتش را رها کند و صورت
هوا گیرد و صورت هوا نیز بتدریج صورت آب گیرد و آب بتدریج صورت خاک
گیرد و خاک بتدریج صورت آتش گیرد بدین صورت عناصر از یکی از صورتی بصورتی
نقل میکنند تا باز بصورت اصلی خود در رود و این تبدیل صورت عناصر اربعه را استحاله

خوانند بدانکه آتش گرم و خشک است هوا گرم و تر است آب سرد و تر و خاک سرد و خشک
است پس آتش با هوا در گرمی یکی باشد و هوا با آب در تری یکی باشد و آب با خاک در
سردی یکی و خاک با آتش در ... و خشکی یکی باشد پس چون خشکی آتش بتری بدل گردد
هوا شود و گرم و تر شود پس چون گرمی هوا بسردی گردد و هوا آب شود تری آب
بخشکی بدل گردد و آب خاک شود و خاک چون سردی خاک بگرمی بدل شود آتش شود
و شاید که این استحاله را بدایت از طرف آتش شده باشد یعنی آتش هوا شود و آن
خاک شود و خاک آتش شود و این طریق را مبدا خوانند و شاید که خاک برعکس اول
آب شود و آب هوا و هوا آتش و آتش خاک و این طریق را معاد گویند اکنون بر استحاله
عناصر دلایل بگوییم تا طالبان حق را راه خدا و آثار قدرت او آسان و روشن شود
اول دلیل آنکه آتش هوا میشود آنست که جمله شمعها و چراغها را میل بطرف بالا است
و در شب میل ایشان بغایت ظاهر و روشن است اگر آتش هوا نشدی بایستی
که از هر شمعی و چراغی خطی بودی متصل شده و روشن و بالا رفته در میان هوا تا بکره آتشی
لیکن چو آتش و هوا در گرمی شریکند در خشکی و تری از یکدیگر جدا شده‌اند و خشکی این شعلها بتبدیل
باتری هوا انعکست فی الحال آن شمع و چراغ بتری هوا بدل میشود و آن آتش هوا میشود
و این دلیل بغایت ظاهر و روشنست و نزد عقلا بغایت مبرهن است و معین اما
آنکه هوا آب میشود آنست که در فصل بهار و تیرماه بامداد که مردم برخیزند نبات را بینند
تر شده و آنرا شبنم خوانند و آن هوا باشد که در سحرگاه سرد شده و آب شده و بجهت
آنکه هوا با آب در تری شریک‌اند و در گرمی و سردی از یکدیگر ممتازند چون گرمی هوا
بسردی بدل شود و هوا آب شود و خاک چنان شود که باران میبارد و در زمین جگه در
خاک ناپیدا میشود و آن قطره آب شود اما چون قطرات بسیار شود آنگاه زمین گل
شود و دیگر بیان آنکه خاک آتش میشود آنست که نباتات مرکب‌اند و در ایشان خاک
بیشتر است و چون آتش در هیزم افتد بعضی از اجزای هیزم آتش شود و برود و دلیل
این سخن آنست که هیزم مثلا صد من بسوزد و چون سوخته شود اندک خاکستر ماند
باقی آتش و دود شده بدر رفته باشد و در بعضی شهرها هست که هیزم آن قوم
سنگ است و از آن سنگ بعضی آتش میشود و از آن معنی خدای تعالی خبر داده که
فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة و درین دلایل روشن شد استحاله

عناصر و در

عناصر و درین کتاب اینقدر کافیست از احوال عناصر هرچند صنایع و عجایب و غرایب حکمت
عزت در ایشان بسیار است

باب ۳ در بیان واجب و ممکن و ممتنع

بدانکه هرچه
عدم او ضروری باشد او را ممتنع الوجود گویند و هرچه وجود او را ضروری بود
او را واجب الوجود خوانند و هرچه وجود و عدم او هیچکدام ضروری نبود آنرا
ممکن الوجود خوانند اکنون بدانکه هرچه موجود است یا ممکن الوجود است یا واجب الوجود
بجهت آنکه آن موجود بغیر محتاج هست یا نیست اگر در وجود بغیری محتاج نیست او را
واجب الوجود خوانند چنانکه حق سبحانه و تعالی اگر در وجود خود بغیری محتاجست آنرا
ممکن الوجود خوانند اینجا اثبات واجب الوجود ظاهر شد که ممکنات موجوداند و
چون ممکنات البته از غیری باشد و هر آینه این غیر منتهی میشود بواجب الوجود دیگر
آنکه تا واجب الوجودی نباشد ممکن نتوان گفت یعنی تا او محتاج البته نباشد نتوان گفت
یعنی تا او محتاج فلان چیز محتاجست بفلان چیز پس واجب الوجود ثابت شد و ممکن
الوجود در بقای وجود خود اگر محتاج نباشد آنرا جوهر گویند اگر محتاج باشد آنرا
عرض گویند بدانکه بقای وجود غیر وجود است جهت آنکه دو کس را می‌بینیم که
یکی تا ده سال بیش نمی‌ماند و دیگری تا صد سال می‌ماند هر دو در وجود مشترکند
جهت آنکه در حال حیات بر هر دو صادق است که موجوداند اما بقای وجود این صد
سال است و بقای وجود آن دیگری ده سال پس معلوم شد که بقای وجود غیر
وجود است پس ممکنات جوهر باشند یا عرض و جواهر پنج قسم‌اند اگر جوهر حال در دیگر است

جوهر

محل را هیولا گویند و حال را صورت گویند اگر مرکب باشد از حال و محل آنرا
جسم خوانند و اگر ازین اقسام ثلاثه نباشد آنرا جوهر مفارق خوانند و اگر باجسام
متعلق باشد بتعلق تدبیر آنرا نفس خوانند و اگر نه آنرا عقل گویند و اگر میان
آن عقل و ذات حق تعالی واسطه نباشد آنرا عقل اول خوانند و عقل کل و اگر در زیر
آن هیچ دیگر عقل نباشد آنرا عقل فعال خوانند و اگر در طرفین او عقل باشد
او را عقل متوسط خوانند و چون اجسام بسیط تصرف کنند آنرا نفس فلکی خوانند
یا جسم بسیط باشد که از عناصر اربعه مرکب نباشد آنرا مرکب خوانند و جسم
بسیط یا علوی باشد یا سفلی علوی همچو افلاک و سفلی همچو عناصر و علوی یا منیر
باشد یا نباشد اگر منیر باشد کواکب گویند و اگر نباشد افلاک و نفس

اگر در اجسام مرکب متصرف شود و آن جسم را نشو و نما نباشد آن جسم را معادن
گویند و چون زر و نقره و لعل و فیروزه و اگر نشو و نما باشد و حس و حرکت
نباشد آنرا نبات خوانند مثل درختان و گیاه و اگر حس و حرکت باشد و نطق
نباشد آن جسم را حیوان خوانند و اگر نطق باشد آنرا انسان خوانند و در
جماد نفس طبیعی غالبست و در نبات نباتی و در حیوان حیوانی و در انسان انسانی
هم نفسها یکی و عرض نیز نه قسم است و جوهر با نه عرض جمع کنیم ده چیز باشند یکی
جوهر نه عرض و این مجموع را معقولات عشره خوانند و این دو بیت مجموع
را شامل است نظم از تو معقولات اگر پرسد کسی ای شیر دل ۵ در جواب
او بگو فی الحال این چون جان و دل ۵ جوهر است و کم کیف است اضافت با متی ۵
با زوضع و این ملک ینفعل است و یفعل ۵ این بیت ذکر همه را شامل است نظم
مرد و راز و نیکوتر معتبر لشرامروز ۵ با خواسته نشسته در فعل خویش هر روز ۵
درین مقام از احوال فلک اعراض وضع همین قدر کافیست پس ینفعل جوهر
پنج قسم باشد نفس و عقل و هیولا و جسم و صورت و جسم یا بسیط باشد یا مرکب
جسم مرکب چون معادن و نبات و حیوان و انسان و جسم بسیط چون افلاک
و عناصر و این دو بیت مجموع را شامل است نظم اول زنگونات عقل جانست ۵
وانگه پس ازان نه فلک گردانست ۵ زینجا چو بگذری چهار ارکانست ۵ پس معدن
پس نبات و پس حیوانست ۵ و دیگر بدانکه در مراتب مرکبات در میان
معادن و نبات متوسط بسیط است که آنرا مرجان خوانند یعنی بشکل و صلابت
همچو سنگست ولیکن در بر می آید و همچون نبات میان آب می روید و چون سنگ
خشک و سخت میگردد و چون سنگ و متوسط میان حیوان و نبات درخت
خرماست که چند خاصیت حیوان دارد یعنی چنانکه در حیوان مذکر و مؤنث هست
و حیوان تا مذکر و مؤنث نباشد و مذکر با مؤنث نزدیکی نکند حیوان نباشد همچو
درخت خرما را نیز چون سر ببرند هلاک شود و متوسط میان حیوان و انسان
بسیار است اما آنکه ظاهر است کپی است یعنی بوزینه که همه اعضای او بمردم
می ماند و این متوسطات برای آنند که هر یک بدایه مرتبه اعلای خود اند و نهایت
اسفل با سلسله موجودات و مراتب ایشان مرتب باشد پس بدانکه چون کواکب

با وحق تعالی

با وحق تعالی مرکب گردانید و عناصر درهم سرشتند تا معادن پیدا شد آنگاه نبات شد
آنگاه آن نبات غذای حیوان شد و حیوان پیدا شد آنگاه چون حیوان بکمال رسید انسان
پیدا شد و این معنی در مقام خود روشنتر ازین بیان کنیم والله اعلم بالصواب باب
چهارم در بیان آنکه حکمت آفرینش چه بود و آنکه حق سبحانه و تعالی و تقدس مردم را بجهت
آن آفرید تا او را بشناسند و بپرستند که قوله تعالی و ما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون معنی آیه قرآن چنین باشد یعنی نیافریدم جنیان را و آدمیان را مگر از برای
آنکه حضرت ما را بشناسند و بپرستند و در احادیث چنین آمده است که از حضرت حق
سوال کردند که الهی حکمت چه بود که عالم را و آدم را پیدا کردی خطاب آمد که کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق معنی این حدیث قدس شیخ عطار در نظم بیان
کرده بیت ز رب العزة اندر خواست داود ۵ که حکمت چیست کاملا خلق موجود ۵
جواب آمد که تا آن گنج پنهان ۵ که آن مایم بشناسند ایشان ۵ تو از بهر شناسایی
گنجی ۵ بگلخن سر فرو داری برنجی ۵ و چون معلوم شد که حق سبحانه و تعالی مردم را بجهت
معرفت خود آفریده است هر آینه باید که ایشانرا استعدادی داده باشد و الا
مردم بی استعداد حق را نتوانند شناخت حق سبحانه و تعالی را به دلیل و دانستن بدلایل
آیات و آثار صنعت و انوار قدرت او که در آفاق و انفس آفریده است توان شناخت
و مردم را میسر نبود که در قعر دریا و عروق جبال روند و بکلی صفات حق مطلع شوند و
افعال او تبارک و تعالی را در ابتداع و اختراع موجودات بشناسند پس حق تعالی از غایت
عنایت هرچه در عالم آفریده بود از ظاهر و باطن و علوی و سفلی مردم را برای
مثال آفریده بهر صفتی که خود بدان موصوف بود بدان صفت موصوف گردانید
و همچنانکه عالم مسخر قدرت اوست تن مردم مسخر روح ایشان گردانید تا مردم
از ترکیب اعضا و ترتیب اجزای بر عالم علوی و سفلی مطلع گردانند و از دانستن صفات
حق تعالی بشناسند و از امر کردن روح ایشان ابدان ایشانرا و فرمان راندن
جان ایشان در تن ایشان فرمان راند ۵ حق تعالی راست در عالم ممکنات مانند
و ما اینجنی بیان کنیم و محققان درین معنی چنین گفته اند بیت ای نسخه نامه الهی که توی ۵

ای همه جان شاهی که توی ٭ بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست ٭ از خود بطلب هر آنچه خواهی که
توی ٭ و رسول صلی الله علیه و آله و سلم درین باب چنین فرموده که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته

باب پنجم در معاد بدانکه تن مردم را که اصل از خاکست و خاک بواسطه دوار فلک و شعاع کواکب
و امتزاج و اعتدال عناصر صورت خاکی را بگذارد و بصورت نباتی درآید و بعد از آن نبات غذای
حیوان شود و آنگاه آن حیوان غذای انسان گردد شاید که آن نبات خود غذای شود فی الجمله
آن غذا را اول معده به قوت جاذبه جذب کند و ماسکه نگه دارد و هاضمه هضم کند و ممیزه کثیف
را از لطیف جدا کند و دافعه کثیف را از راه معده دافع کند و این حالات در معده
باشد آنگاه آنچه لطیف باشد از معده نقل کند بجگر بواسطه جذب و در جگر همان قوتها
همین عمل کنند که در معده کرده اند آنگاه هرچه کثیف باشد به قسمت شود یک قسم
بزهره رود و صفرا گردد و قسم دیگر بسپرز رود و سودا گردد آنگاه قسم دیگر بمثانه
رود و بول گردد و آنگاه آنچه لطیف باشد بعروق رود و خون شود و در عروق همین
قوتها یکبار دیگر همان عملها کنند که در معده کرده اند آنگاه هرچه کثیف باشد از لطیف
جدا کنند آنچه کثیف است بمسامات تنها بیرون رود و خون و چرک و گوشت و فضلات بینی
و ناخنها و مویهای سر و اندام و چیزی بود که دلاکی در حمام بیرون رود اگر چیزی بماند
علتها و دانهها و آماسها در وجود پیدا شود و آنچه لطیف بود از هر جزوی بعضوی رود
که لایق آن باشد آنگاه قوت مصوره هر جزوی را از تن همان عضو دهد که موافق او
باشد و در حالت تصویر یکبار دیگر همان قوتها که گفتیم همان عملها کنند دیگر باره کثیف
از لطیف جدا کنند آنچه کثیف باشد بدل ما یتحلل و آنچه لطیف باشد قوة مولده
آنرا بصلب جذب کند منی و با نطفه عورت جمع شود آنگاه چند روز همچنان نطفه باشد
بعد از آن صورت نطفگی بگذارد و بصورت علقگی درآید و مدتی نیز علقه باشد
یعنی همچون خون بسته بعد از آن مضغه گردد یعنی چون گوشت خاییده و روز چند
چنان باشد آنگاه در عروق و عظام و پوست و گوشت و سایر اعضای ظاهر گردد
و در چهار ماهگی روح حیوانی در و متصرف شود و غذای او خون باشد و آن غذا
از راه ناف او بدو رسد و ماه اول که نطفه در رحم افتد در ترتیب زحل باشد

و ماه دوم

و ماه دوم در ترتیب مشتری باشد و ماه سیم در ترتیب مریخ و ماه چهارم در ترتیب
آفتاب و ماه پنجم در ترتیب زهره و ماه ششم در ترتیب عطارد و ماه هفتم در ترتیب
قمر باشد و شاید که در هفت ماهگی متولد شود و طفل بماند و بزرگ شود و اگر در
هشت ماهگی متولد شود بقا نیابد چرا که در ماه هشتم باز در ترتیب زحل باشد که
سرد و خشک است طبیعت موت دارد و نحس اکبر گشت و در ماه نهم بیشتر بقا یابد
از آنکه مشتری در ترتیب گرم و تر است و سعد اکبر است بر مزاج حیات که
گرم و تر است و ازین طریق که بیان کرده شد حق تعالی در کلام مجید فرموده
که ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة
مضغة فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین کنون
بدانکه ازین طریق معلوم شد که اصل بدن مردم از خاک است و آن خاک نبات
شد و نبات حیوان شد و حیوان غذاء انسان شد و آن غذا نطفه شد و آن
نطفه علقه شد و مضغه شد آنگاه عروق و عظام پیدا شد آنگاه متولد شد
و بعد از تولد شدن بقا یابد یا نیابد اکنون بدان ای طالب راه حق که از
چندین هزار هزار ذرات خاک یک ذره پیش نبات نشود و از چندین هزار
نبات از اشجار و اثمار اندک جزو حیوان شود و از چندین هزار حیوان
یک جزو انسان و از چندین هزار هزار یک قطره منی گردد و از چندین هزار
هزار قطره منی یک نطفه جزو انسان شود و از چندین هزار هزار نطفه یکی
بر رحم انتقال کند و از چندین هزار هزار نطفه بر رحم رفته یکی متولد شود و
از چندین هزار هزار متولد شده یکی بقا یابد و از چندین بقا یافته یکی اسلام
آورد و از چندین هزار هزار اسلام آورده یکی ایمان آورد و از چندین هزار
هزار ایمان آورده یکی طالب باشد و از چندین طالب یکی سالک باشد و از
سالکان یکی واصل باشد و مقصود از جمله موجودات این شخص باشد باقی همه
طفیل وجود او باشند و درین معنی محققان گفته اند نظم عشقبین فطرت
ببین شمارش ٭ تو ای خونیست را بازی مدار ٭ در صد هزار سال بسیر چی دلی
رشد ٭ از آسمان عشق بدین سان ستاره ٭ و گفته اند سالها باید که تا یک
پنبه دانه ز آب و گل ٭ حله گردد خوری را با شهیدی را کفن ٭ سالها باید که

تا لعل سنگی اصلی ز آفتاب ۰ در بدخشان لعل گردد یا عقیق اندر یمن ۰ اکنون بدانکه چون معلوما مبدا ارا
گردی معاد نیز معلوم شد بحکم کل شیء یرجع الی اصله تحقیق خواهد که معاد خود معلوم کند مثلا مردی
باشد پیر چون منازل معاد را قطع کند آغاز کند خود را پیش از پیری داند که کهل است
و پیشتر از آن جوان بوده است و پیش از آن طفل بوده است و پیش از آن علقه غذای
مادر و پدر بوده است یا حیوانی یا نباتی و پیش از آن اجزای عناصر بوده است
و پیش از آن طبیعت مطلق بوده است چون سالک بدین مقامها بیاید از اجزای
احتیاج با تمامی قطع کرد و حجب ظلمانی را رفع کرد و از هفتاد هزار حجاب که
روایت کرده اند که میان بنده و حق است از نور و ظلمت تمامی حجب ظلمانی را رفع
کرده اند اکنون بدانکه از عناصر اربعه موجود شد و در ارکان این جسد ارکان مختلف
جمع آمده و این اجزا بالطبع هر جزوی را میل بکل خود ما میلند آنست که مردم گرسنه میشوند
و گرسنه شدن ایشان از آنست که چون اجزا بطرف کل خود روان شده اند و
بعضی برفتند و جسم ضعیف شد و چون چیزی تناول کرد بدل ما یتحلل حاصل
شده آن ضعیف نماند و هرچه بتحلیل بیرون شده بود بقدر آن از عناصر در
باز آمده است بدانکه غذای مردم یا نباتی خواهد بود یا حیوانی و هر دو از عناصر
اربع مرکب اند پس بتحقیق آن اجزایی که بدن ما را بوده است از بنجا سالگی همه
بتحلیل رفته و این اجزای که در سن سی سالگی داریم همه غیر آن اجزا است
که از غذا بدل ما یتحلل حاصل شده است و روح ما همان است و الحق تغییر
و زوال بدو نرفته هر آینه عمر باقی باشد ما معیر باشد و مثل این آنچنان باشد که کسی
خرگاه برزند که همه چوبهای آن خرگاه سرخ باشد و در هر روز بیاید و یک چوب سرخ
از آنجا بیرون کند و چوب سفید بجای او نهد بر در ایام چون نظر کنی خرگاه همچنان
برپا باشد ولیکن آن چوبهای خرگاه همه دگر شده باشد و سرخ رفته باشد و
سفید بجای او آمده باشد و بتحقیق این چوبهای سفید غیر آن چوبهای سرخ باشد و
بدن ما نیز اگرچه پوست و استخوان متغیر شده است اما معنی همه بدل ما یتحلل است
که جمع شده است و آنچه پیشتر بود بتحلیل رفته و درین مختصر این قدر کافیست در
موضع خود این مباحثه خواهد شد دیگر بدانکه این عالم چون مادر مهربان است
مثلا چنانکه فرزند را میپرورد و آن غذا را که طفل نمی تواند خورد مادر میخورد و در

بدن او

بدن او شیر میشود و لایق طفل میگردد و آن شیر را از دو پستان بفرزند میرساند
عالم بر مادر است و عناصر اربعه را که نمی توانیم خوردن میپرورد تا لایق غذای ما
میشود و از راه نباتات و حیوانات که دو پستان عالمند بما میخورانند و بحقیقت
این ساعت در بطن مادر خودیم که عالم است و آنکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود
السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه و محققان همین تاویل کرده اند
که گفته شد و این معنی موافق این آیه است که فرمود قوله تعالی من کان فی هذه
اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا یعنی هر که درین عالم نابینا باشد در آن عالم نیز
نابینا و اعمی باشد و مراد ازین نابینایی ظاهر نیست باتفاق علما بجهت آنکه شاید
که کسی درین عالم ظاهرا اعمی باشد و مومن باشد و عمل صالح کند در آن عالم
حق تعالی او را چشمهای روشن عطا کند پس معلوم شد که این نابینایی چشم
معنی است یعنی اینجا هر که بحقیقت خدا را نبیند و نشناسد و حضرت مصطفی
نیز صلی الله علیه و آله فرموده است که کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون
و کما تبعثون تحشرون و عارفان نیز گفته اند نظم هر که اینجا آشنایی او نشد ۰ باز ماند
تا ابد بیگانه و شد ۰ و ظاهر و روشن است که نابینای مادرزاد را هیچ کس معالجت
نتواند کرد پس سعادت جاودانی و بینائی دو جهانی حاصل باید کرد که هنوز
در شکم مادر خودیم یعنی درین عالم تا آنگاه که ازین عالم برویم در سعادت و نا
بینایی سرمدی قایم و این نابینایی بغیر ازین نیست که کس خود را نبیند و نشناسد
و حقیقت خود را نداند و چون چنین باشد خدا را ندیده و نشناخته باشد و جمله
پیغمبران بجهت این معنی آمده اند و دعوت کرده تا مردم را ازین نابینایی جدا کرده اند
و تن را ازین غفلت بیدار کردند پس از آنکه وقت رفتن ایشان آید تا نابینا
بیرون نروند که آنگاه هیچ معالجت سود ندارد و اولیا نیز بدین طریق مردم را
دعوت کرده اند و میکنند و راه خدا میروند رفتن فکری بمکانی ازین نابینایی
خلاص میدهند و درین عالم خلق را خواب و خداوان میسازند بواسطه ریاضت
و خلوات و معرفت نفس و عمل صالح فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
و لا یشرک بعبادة ربه احدا باب سیم در برابر کردن آفاق و انفس چون
گفتیم که تن مردم نسخه از عالم است اکنون بدانکه مثال بر زمین است و مثال به

یعنی برابر کردن آفاق و انفس

آسمان است و مشابه به سال است و زمان و مشابه به شهر است که ممکنست پس در این
رساله بجهة آسانی طالب تشبیهات را جدا جدا بیان کنیم اول مشابهت بدین زمین است
که در زمین کوهها هست و در بدن مردم استخوان مانند آن و در زمین درختان بزرگست
که موی سر و ریش مشابه آنست و در زمین نباتات خرد بسیار است که مویهای
اندام مشابه آنست و مجموع عالم هفت اقلیم و در بدن نیز هفت اندام است یکی
سر و دو دست و پشت و شکم و هر دو پای و در زمین زلزله می باشد و در بدن مردم عطسه
بجای آنست و در زمین جویهای آب روان است و چشمها هست و در بدن مردم
رگها و رودها هست و چشمهای عالم بعضی شور و بعضی تلخ و بعضی خوش و بعضی
ناخوش است و در تن نیز چشمه گوش تلخ و چشم شور و بینی ناخوش و دهن خوش است
و چشمه گوش بدان سبب تلخست تا اگر مردم در خواب باشند و حشراتی خواهد که
در گوش برود چون تلخی گوش بحس حیوانی او رسد از آنجا باز گردد و مردم
را هلاک نکنند اما چشمه چشم از آن جهت شور است که مردم پر پیه است و پیه
بی نمک باطل میشود پس چشمه چشم را شور آفرید تا چشم پیوسته تازه و روشن باشد
اما چشمه دهان بجهت آن خوش است که تا قوت ذایقه در لذت باشد و چشمه بینی
بجهت آن ناخوش است تا از بویهای خوش لذت یابد و در ضمن این چشمها حکمت
الهی بسیار است اما اگر بآن مشغول شویم آن نشت که در فلک دوازده برج است
و حمل و ثور تا حوت و تن مردم دوازده است از ظاهر و باطن چنانکه دو چشم و
دو گوش و دو سوراخ بینی و دهان و دو پستان و ناف و عورت و در فلک بیست و هشت
منزل از منازل چون شرطین و بطین و در تن نیز هست و آن هشت عصب است
و چنانکه مجموع فلک سیصد و شصت درجه است در تن نیز سیصد و شصت رگ است
چنانکه در فلک هفت کوکب سیاره اند در تن نیز قوتهای طبیعی بسیار است چون
جاذبه و ماسکه و حواس و غیرهم که در اول گفته شد و چنانکه افلاک بر عناصر
محیط اند تن نیز محیط است بر اخلاط اربعه یعنی صفرا و سودا و خون و بلغم
و غیر از آنها مشابهت بسیار است که لایق این مختصر نیست اما مشابهت
تن با سال آنست که سال دوازده ماه است در تن دوازده راه است
و سالی بر چهار فصل است در تن مردم چهار اصل است و سالی منقسم است بر هفت

روز و تن

روز و تن مردم نیز منقسم است بر هفت اعضا همچنانکه مشهور است و سالی سیصد و شصت
روز است رگهای مردم نیز سیصد و شصت است و مشابهت دیگر بسیار است
اما مشابهت تن با شهر آنست که در شهرها اول پادشاه هست و بعد از آن رعیت
و صناع چون طباخ و قصار و غیره پادشاه را وزیر باشد و رسولان و پیکان و جاسوسان
باشند گوییم تن مانند شهر است و روح پادشاه است و عقل در وی وزیر و شهوت
دروغ خراج خواه و غضب شحنه و قوتهای دیگر هر یک مشابه به صاحب منصبیست و آلات
دیگر مانند رعیت چنانکه هاضمه طباخ و معصوره قصار و همچنین چشمها و گوشها مشابه به
جاسوسانند که از اطراف و جوانب خبرها بار روح میرسانند و باقی حواس هر یکی
مشابه به رسول و جاسوس اند و قوتهای دیگر که یاد کردیم هر یک مشابه به صنعت کسی اند
چون حداد و نجار و غیرهم و مشابهتهای دیگر بسیار است اما این اینقدر کافیست و
چون مشابهت بدن با عالم اجسام و مقابله او معلوم شد اکنون بدانکه مردم را صفتهاست
که حق تعالی عالم و بینا و شنوا و گویا و زنده و حی و متکلم در این عالم متصرفست آدمی نیز دانا
و بینا و شنوا و قادر و حی و متکلم است و لیکن در این صفات مردم محتاج بآلات اند و حق تعالی
محتاج بآلات نیست همچنانکه تا ارادت مردم نباشد زبان حرکت نکند یا نرود و دست
نگیرد و چشم نبیند و همچنان تا ارادت حق تعالی نباشد افلاک حرکت نکنند و کواکب نتابد و
عناصر ترکیب نشود و موالید موجود نگردد و حضرت مصطفی نیز اینمعنی را خبر داده که
تخلقوا باخلاق الله والتصنعوا بصنعاته و ما مثال این بیان کنیم تا بر طالبان حق واضح باشد
اکنون بدان فرمان راندن حق تعالی در عالم مانند فرمان راندن روح است در بدن
مثلا اگر ما خواهیم که چیزی بنویسیم اول از روح بدل امر رسد تا دل رگها را و رگها
را در حرکت آرد و انگاه رگها انگشتان را در حرکت آرد و انگاه قلم مداد را در حرکت
آرد و تا آنچه ارادت ما باشد نوشته شود از عربی و فارسی و نظم و نثر و همچنین
حق تعالی چون خواهد که در این عالم چیزی پیدا کند اول امر ارادت او سبحانه و تعالی بعرش
رسد و از عرش بملائکه و از ملائکه بافلاک و از افلاک بکواکب و از کواکب بعناصر
تا آنچه اراده حق باشد پیدا شود و در عالم از نباتات و معدنیات پس در این مثال
ارادت روح بر دل مثال ارادت حق است بعرش و دل بجای عرش و رگها
بجای ملائکه و انگشتان بجای افلاک و کواکب بجای قلم و عناصر بجای مداد و موالید

و حیوانات صح

خطوط و چون عارف بدین مقامهای رسد گوید همه چیز نابک آید و نیک باید و بجای خود بجهت آنکه
موجودات را افرید کار حق است و هم نفس قدرت او بینه الکه خطرا گوید بد ایت و
عیب خطا باشد و دربن معنی گفته اند بیت هرچیز که هست آنچنان میباید * آنچیز که
آنچنان نمیباید نیست باب هفتم در تطبیق آفاق و انفس بدانکه مجموع عالم بعضی ظاهراست
و بعضی باطن آنچه ظاهراست از عالم افلاکست و عناصر و موالید و آنچه باطنست در عالم نفوس است
و عقول و ارواح مردم را نیز ظاهر هست و باطنی هست و ظاهر جوهره بدن او و باطن جان
و قوتها که بدان قوتها ادراک اشیا کند مثلا قوت بینایی و شنوایی و غیرهم آنچه حق سبحانه و تعالی
فرمود که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و مراد از آفاق عالم
ظاهر یعنی عالم اجسام و مراد از نفس عالم باطنست یعنی ارواح و آن آیات نزد محققان
نه آیات است که حق تعالی بموسی علیه السلام داده بود که قوله تعالی ولقد آتینا موسی تسع آیات
بینات و ما نیز درین کتاب همان نه آیات را بیان کنیم در عالم ظاهر و باطن و عالم ظاهر را
ملک خوانند و عالم باطن را ملکوت خوانند پس تحقیق آیات مجرد باشد نه در عالم ملکوت
اکنون بدانکه این آیات که در عالم ملکست از آن مجموع یکی افلاکست و چهار عناصر است
و یکی دیگر انسان و یکی حیوان و دیگر نبات و دیگر معادن این نه آیات است که
در عالم ملکست و همچنین نه آیات ملکوت است یکی از آنجمله نفس کل است دا و ملکوت
افلاکست و چهار ملک مقربت چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و چهار ملکوت
چهار عنصرانند و ملکوت انسانی نفس اوست و آن سه موالید را ملکوت هریک نفس آنست
و از آیات در ملکوت عالم تمام آنست که بیان کرده شد چون گفته بودیم که آدمی نسخه ایست
از مجموع عالم موجوداتست در آدمی و این نه آیات ظاهر و نه آیات باطن او نیز هم
اکنون بدانکه این نه آیات ظاهر دو گوش و دو چشم و دو بینی و یک دهن و دو دست
و این آیات بجای افلاک و عناصر و موالید است چنانکه بیان کنیم اما نه آیات باطن در آدم
قوت شنوایی و بینایی و گویایی و بویایی و ادراک لمس و فکر و حفظ و خط و وهم
و خیالست اینست نه آیات که در ظاهر و باطن آدم بیان کردیم اکنون ظاهر عالم را
انفس بزرگست و ظاهر آدمی را آفاق کوچک و بعد از آن آیات بزرگست با آفاق کوچک
مطابق کنیم تا هر دو یکی شود و آنگاه بتمامی معلوم شود که آدم بحقیقت عالم است اما کوچک
و عالم بحقیقت آدم است اما بزرگ آنگاه از عالم کثرت بعالم وحدت رسیم معنی این آیات که فرموده است

هو الاول

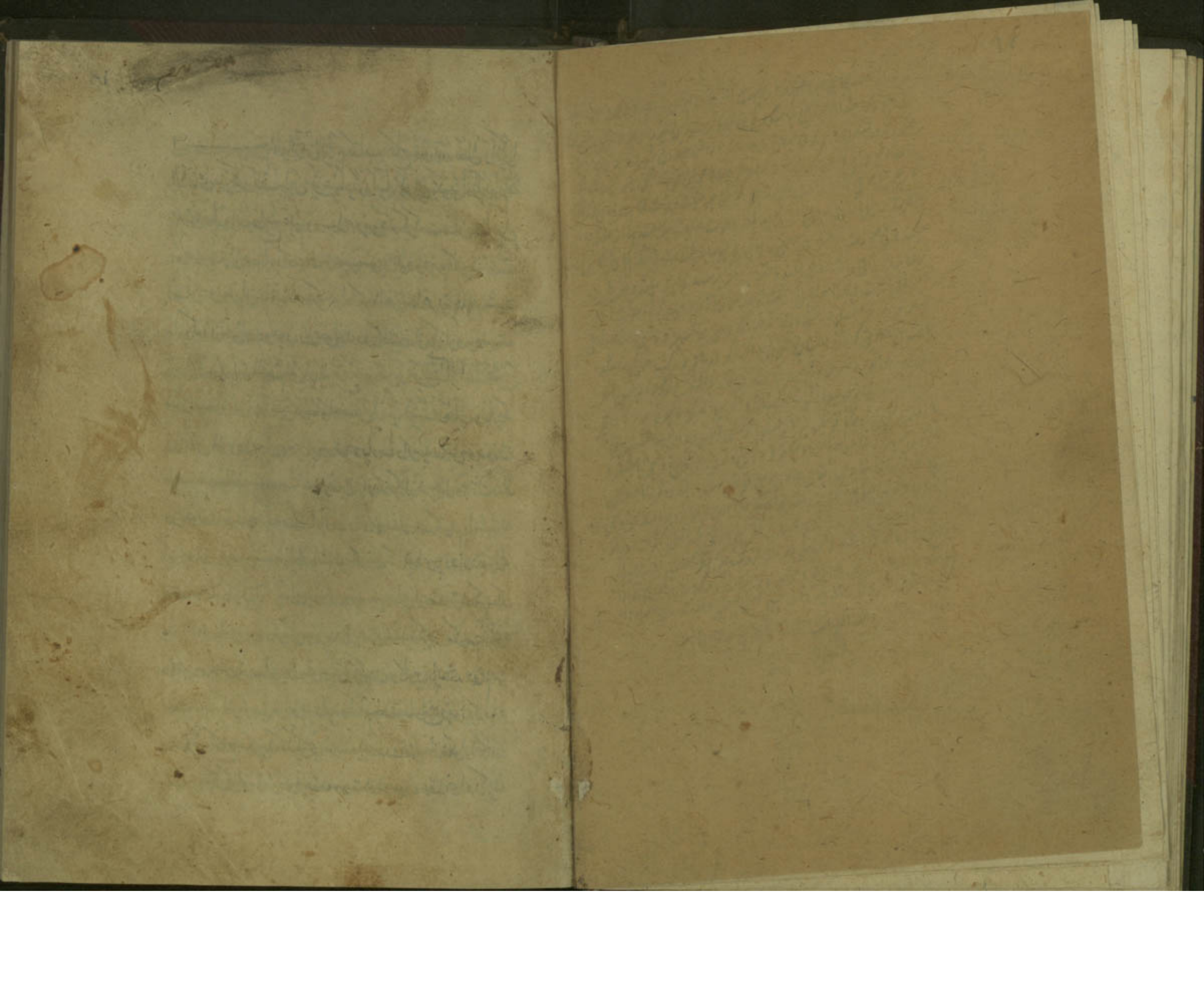
نظم

هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم بدانیم و محققان چون بدین مقام رسیده اند گفته اند
جان مغز حقیقت و تن پوست ببین * در کسوت روح صورت دوست ببین * هر چیز که او نشان
هستی دارد * یا پرتو روی اوست یا اوست ببین * اکنون بجای افلاک و چهار عناصر که حس
ظاهراست در وجود آدم چنانکه گوش بجای گوش بجای افلاکست و چشم بجای آتش و بینی
بجای هوا و دهن بجای آب و دست بجای خاک و این مناسبت را دلایل بسیار است
از آن مجموع دلایل یکی آنست که اگر افلاک نگردد و از آب حیوان نشود و از گوش که
بجای افلاکست نباشد در ذایقه که بجای آبست نطق حاصل نگردد بجهت آنکه کر مادر
زاد گنگ باشد از آنکه هر صوت که از راه سمع درنرود و بر زبان بیرون نیاید حجت
آنست که هر کرده آن زبان که در کودکی شنیده اند همان میدانند و آنچه نشنیده اند
ندانند چنانکه فرزند عرب هندی و ترک عربی نتوانند تا نشنود پس معلوم شد که تا
کلام سمع درنرود از زبان بیرون نیاید یعنی که اگر گوش نباشد و همچنان اگر افلاک
نباشد حیوان نشود و ذکر مناسبت چشم با آتش آنست که اگر آتش نباشد هیچ نبات
از زمین بر نیاید و بکمال نرسد و همچنین چشم اگر نباشد از دست هیچ کتابت حاصل
نشود و این خود در غایت ظهور است اگر آتش نباشد هیچ نبات بکمال نرسد در
عالم بزرگ بواسطه افلاک از آب حیوان شود و نبات بواسطه آتش بکمال رسد
و این نباتات بمیانجی هوا باشد و همچنین در عالم کوچک نیز بواسطه سمع و بصر و ذوق
و لمس و نطق کتابت حاصل شود و این نیز بمیانجی بینی باشد که اگر بینی نباشد نفس
نتوان زدن و این آلات متغیر گردد پس بدین برهان ظاهر معلوم شد که گوش
بجای افلاکست و چشم بجای آتش و بینی بجای هوا و ذایقه بجای آب و دوم خاکست
اکنون بدانکه بجای عدد یکی انسانست و بجای عدد ده حیوان و بجای عدد صد نبات
و بجای عدد هزار معادن چنانکه عدد یکی از عدد ده کمتر است انسان نیز بنسبت با
حیوان کمتر است و همچنانکه ده از صد کمتر است و همچنین که حیوان از نبات کمتر است
و همچنانکه صد از هزار کمتر است نبات از معادن کمتر است و همچنانکه عدد صد عدد زیاده است
همچنین نبات زیاده از حیوانست و ده زیاده از یکیست همچنین حیوانات زیاده
از انسانست پس معلوم شد که این نه آیات در عالم بزرگ مطابق نه آیات عالم
کوچکست چنانکه تقریر کرده شد و همچنین فکر بجای عدد یکیست و حفظ بجای

هزار

عدد ده لطف بجای عدد صد هزار بجهت آنکه چون چیزی را در عدد وجود پیدا شد
این وجود در آنچندان بقایی نباشد و چون بحفظ رسد این چیز را وجود و بقا ده چندان
شود که در فکر بود و چون بنطق رسد وجود او صد چندان شود و چون بکتابت
رسد وجود او هزار چندان شود که در فکر بود و همچنین قوت نطق جبرئیلست و
کار جبرئیل وحی گذاردنست نطق را عالم باطن خبر میکند و قوت کتابت بجای عزرائیل
و کار عزرائیل آنست که روح از تن جدا کند و قوت کتابت نیز معنی را از لفظ جدا
میکند و بی صورت و لفظ آن معنی را بدیگری میرساند بکتابت و حفظ بجای میکائیل
که حساب ارزاق را محافظت میکند و حفظ نیز آنچه برسد محافظت میکند و فکر بجای
اسرافیل است و کار اسرافیل آنست که در صور خواهد دمید که تا اموات از قبور
سر بردارند و فکر در مقدمات تصرف کند و علم را انگیزد و این مقدار کافی
باشد از مطابق کردن عالمها اکنون بدانکه اگر در عالم بزرگ ملایکه نباشند
افلاک و عناصر را تصرف و تاثیر نباشد و بکار نباشند و آن چهار نفس اگر
نباشند از آن انواع پیدا نشوند از نبات و اگر پیدا شود چون زردگان [illegible]
باشند و همچنین در عالم کوچک نیز اگر جسم و کوشش نبود [illegible]
حواس نیز که سامعه و باصره و شامه و ذوق و لمس اند فارغ و بیخبر باشند و
هیچ کار از ایشان نیاید پس بجای حواس پنج قوتهاست و بجای قوتها بنفس
انسان و همچنین بجای عالم بزرگ بواسطه نفوس و عقول بواسطه حق و همچنان
با اجزا و اعضا و حواس و قوتهای جسمانی نظر کنیم در تن یک شخص کثرت بسیار
واقع و حال آنکه تن باشد و همچنین در عالم بزرگ نیز نظر کنیم کثرت بسیار
باشد بواسطه افلاک و عناصر و موالید و از نباتات و حیوانات اما چون نظر با
کنیم در تصرف او و قدرت یک ذات ببینیم اینجا معنی وحدت روی مینماید

والله اعلم تمت الرسالة الشریفة فی شهر جمادی الاول
[illegible]
سنة ١٢٢



بسم الله الرحمن الرحیم کتاب نکاح قال الله تعالی وَأَنكِحُوا
الْأَيَامَىٰ مِنكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ
مِن فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ورسول صلعم فرموده که یکرکعت نماز متاهل
مؤمن بهتر از هفتاد رکعت نماز عزب مؤمن بود و فرموده که بدترین
امتان من عزبان باشند و هرکه خواهد که طاهر و مطهر بقیامت شود
باید که زن بخواهد و چون زن خواهد دو رکعت نماز بگذارد و دست
برآرد و بگوید که اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَتَزَوَّجَ فَسَهِّلْ لِي مِنَ النِّسَاءِ أَحْسَنَهُنَّ
خَلْقًا وَخُلُقًا وَأَعَفَّهُنَّ فَرْجًا وَأَحْفَظَهُنَّ لِي فِي نَفْسِهَا وَمَالِي و باید که
زن دین دار و دین دان و دین پرور بود و پارسا و اگرچه مالش نبود و زن
ناصبیه و مخالف از و دور باشد و پیغمبر صلعم فرموده که هر که از بهر جمال و حشمت و مال
زن خواهد خدای عز و جل او را باز گذارد و مؤمنان همه کفو هم باشند
اگرچه اندر شرف و نسب زیاده باشند و اگر زن بکر بود و پدر دارد بقول او
عقد نشاید کردن الا برضای پدرش و پدر برضای او عقد تواند کرد و اگر
چه دختر راضی نبود و اگر بکر نبود پدرش عقد نتواند کردن مگر برضای
دختر و دختر برضای پدر شوهر تواند کردن و کاوین پانصد درهم نقره
سنت بود و کمتر و بیشتر نیز هم شاید و امام جعفر صادق ع فرموده که ماه
در عقرب نکاح مکنید که نیکویی نه بینید و در وقت عقد گواه انگار را
سنت بود و اگر گواه مفقود بود عقد درست بود و چون عقد خواهد کردن

اول



اول خطبه برخواند انکه وکیل یا خصم یا ولی گوید که این زن را بعند بن
کاوین شوهر دادم مرد گوید که این عقد بدین کاوین پذیرفتم عقد منعقد شود
و چون زن بخانه شوهر خواهد رفتن باید که با وضو بود و دو رکعت نماز
بکند و مرد نیز باید که همچنین دو رکعت نماز بکند و از خدای عز و جل در
خواهد تا الفتی و دوستی در میان ایشان پیدا شود و اول دست راست بر پیشانی
زن نهد و بگوید که عَلَى كِتَابِكَ تَزَوَّجْتُهَا وَفِي أَمَانَتِكَ أَخَذْتُهَا
وَبِكَلِمَاتِكَ اسْتَحْلَلْتُ فَرْجَهَا فَإِنْ قَضَيْتَ فِي رَحِمِهَا نَسَبًا فَاجْعَلْهُ مُسْلِمًا
سَوِيًّا وَلَا تَجْعَلْهُ شِرْكَ الشَّيَاطِينِ و مستحب است که زفاف بشب بود و طعام
دادن بروز بود و اگر زن نه ساله بود دخول نکند که حرام گردد ابدا و هر گاه که
دخول کند کسی بصبیه که نه سال نداشته باشد و افضا شود حرام است
وطی او و بیرون نرود از حباله او و اگر افضا نشود حرام نیست بر قولی
و باید که در وقت جماع نام حق تعالی ببرد و در خواهد تا وی را پسری تمام خلق
و صالح روزی کند و در شبی که ماه و در روزی که آفتاب بگیرد و در غروب
آفتاب تا که شفق فرو نشود و اول صبح تا وقتی که آفتاب بر نیاید و در وقت
زلزله و باد سخت و سیاه و زرد و اندر اول هر ماهی الا رمضان و اندر میان
هر ماهی درین اوقات مقاربت نکند و چون از سفر اندر آید و یا برهنه بود
و پشت و روی بقبله و در کشتی مقاربت نکند و لیکن عقد بر غیر د
نکاح متعه روا بود و آن عقدی باشد با جل معین و کاوین معین و اگر

کاوین را یاد نکند عقد باطل بود و اگر اجل یاد نکند عقد دایم بود
و چون اجل بر آمد عقد منفسخ گردد و بطلاق حاجت نبود و عدتش
دو پاکی یا چهل و پنج روز بود و اگر فرزندی شود واجب بود که مرد قبول
کند و باید که زن مؤمنهٔ معتقده را عقد متعه کند و اگر یافت نشود
مستضعفه را متعه کند و جهود و ترسا را روا بود که متعه بود و متعهٔ گبر
مکروه بود و چون عقد کند ایشان را از خمر و گوشت خوک خوردن منع کند

باب ——— در عقد و نکاح حرام مادر و خواهر

و دختر و خاله و عمه و خواهرزاده و برادرزاده و از فرزندان ایشان
چندانکه باشند و از برادرزادگان ایشان چندانکه باشند از نسب و از
شیرخوارگی که شبانروزی تمام یا پانزده بار شیر خورده باشد که در آن میان
هیچکس دیگر از آن پستان شیر نخورده باشد این قوم را که یاد کردیم نکاح ایشان
حرام بود و زنی که زنا کرده بود که آن زن شوهر داشته بود یا در عدهٔ شوهر
بوده باشد که آن شوهر را با آن زن رجعت بوده باشد بروی حرام بود
ابداً اگرچه آنمرد پیشین دست باز داشته بود و آن زن عدهٔ وی نداشته
باشد هر که عقد کند بر زنی که در عده بود و او دانسته بود بروی حرام
بود ابداً و اگر دانسته و دخول نیفتاده چون عدهٔ آن زن بگذرد عقد
روا بود و بر دختر زن چون با مادرش دخول کرده بود حرام بود و اگر
دخول نکرده بود از مادر مفارقت کند و با دختر عقد کند روا بود





و بر مادر زن عقد حرام بود اگرچه دخول نیفتاده بود و بر زن پدر و
زن پسر اگرچه دخول نیفتاده باشد عقد حرام بود و بر کافر و جهود و
گبر و ترسا نکاح دوام حرام بود و روا بود کنیزکان خریدن و با ایشان
مقاربت کردن اگرچه امام را در آن حقی هست و دو خواهر را ببندگی
داشتن روا بود اما با هر دو مقاربت روا نبود تا آنکه یکی را از ملک خود
بیرون کند و روا بود مادر و دختر را ببندگی داشتن و چون با یکی
مقاربت کند دیگری بروی حرام شود و اگر پدر با کنیزک مقاربت کند
یا بوسه دهد یا بشهوت بوی نگرد یا موضعی از آن کنیزک دیده بود که کسی
دیگر را روا نبود دیدن بر پسر حرام بود مقاربت آن کنیزک و اما بملک
داشتن روا بود و اگر پسر را بود این جمله بر پدر حرام بود مقاربت کردن

باب ——— در ذکر عقیقه و چون فرزند بزمین

آید و بر او بشویند و بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ وی
گویند و آب فرات بکامش باز کنند و تربت حسین ع نیز و اگر آب فرات
نیز نباشد آب خوش باز کنند و نام خوب و کنیت خوش کنند و فاضلترین
نامها محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و خدیجه و ائمه معصومین علیهم السلام
بود و موی سرش در روز هفتم باز کنند و بوزن آن زر یا سیم بدرویش
دهند و درین روز ختنه کنند و اگر پسر بود گوسفند نر بکشند و اگر
دختر بود گوسفند ماده بکشند و مؤمنان را فرا خوانند و یا بر مؤمنان

فرستند تا بکار برند و مادر و پدر ازان گوشت نخورند و اگر کسی را
عقیقه نکرده بود روا بود که خویشتن قضا کند این جمله سنت بود و باید
که کودک را دو سال شیر دهند و شاید که سه ماه کم کنند فاما بیش از سه
ماه جهد بود بر فرزند و شاید که دو سال و سه ماه شیر دهند ازین بیشتر نشاید

## باب ———— کتاب طلاق

چون زن را طلاق دهد باید که
زن پاک بود از حیض و تا پاک شده بود مقاربت نرفته بود و بحضور
دو گواه مؤمن عادل گوید که فلانه دختر فلان از زنی من بیک طلاق هشته است
طلاق افتد و تا در عده بود رجعت بود و چون رجعت کرد و دخول کرد و شرایط
بجای آورد و دیگر بار طلاق داد تا در عده بود مرد را بروی رجعت بود و چون
رجعت کرد و دخول کرد و همه شرایط دیگر باره بجای آورد و طلاق سیم بداد
بروی حرام گردد تا که شوهر دیگر کند چون این شوهرش کرد و بمیرد یا طلاقش
دهد چون عده بدارد روا بود که با حکم مرد اول آید چون دیگر باره سه طلاق
بطریق مذکور بدهد باز بروی حرام گردد تا که شوهر دیگر کند باز این شوهر
بمیرد یا طلاقش دهد و عدهٔ آن بدارد روا بود که با حکم مرد اول بود و
چون دیگر بار سه طلاقش بر صفت مذکور بدهد حرام ابد گردد که هرگز
حلال نشود بروی و این را طلاق عده گویند اما طلاق سنت آنست که
هر بار که طلاقش دهد رجعت نکند و رها کند تا که عده اش بگذرد
آنگه اگر شوهر کند روا بود و اگر با حکم شوهر اول شود روا بود چند انکه باشد

اما اگر

اما اگر شرطهای مذکور یا بعضی ازان حاصل نبود طلاق واقع نشود
نه طلاق عده و نه طلاق سنت و اگر دخول نیفتاده باشد روا بود که طلاق
دهد و یا اگر چه حایض بود و طلاق مست و مکروه و خشمگین واقع نشود
و طلاق تا بزبان نگوید واقع نشود و اگر نتواند بدست بنویسد و اگر نتواند
نوشت مقنعهٔ وی بگیرد و بر سر وی نهد طلاق افتد آنکه عده بدارد
اگر دخول افتاده باشد سه پاکی و اگر نیفتاده باشد و یا عجوزی باشد که حیض
ممکن نبود و یا ببلاغت نرسیده باشد آنکه عده نبود بروی و زن اگر شوهر
بمیرد چهار ماه و ده روز عدهٔ وی بود اگر دخول افتاده باشد و اگر
نیفتاده و اگر بالغ باشد و اگر نباشد و اگر مسلمان بود یا نبود بهر صفت
که باشد عدهٔ وی چهار ماه و ده روز بود و اگر این زن را عقد فرو گرفته بود
بعلتی سه ماه با وی مقاربت نکند آنکه طلاقش دهد و اگر آن زن مرد را
کاره بود و با وی نسازد روا بود که هر چه مرد با وی داده باشد بازستاند
و آنکه طلاقش دهد و این طلاق باین بود رجعت نتواند کرد و اگر زن و مرد
هر دو همدیگر را کاره باشند و تقصیر از هر دو جانب بود باید که اگر فدا
زن داده بود کمتر ازان فرا ستاند و آنکه طلاقش دهد و این نیز طلاق
باین بود رجعت نبود مرد را با وی مگر که زن رجعت کند بدانچه بوی داده
بود آنکه مرد نیز رجعت کند و اگر مرد با زن خود گوید که تو همچون پشت
مادر منی یا خواهر یا یکی از محرمات را نام برد یا عضوی از اعضای

ایشانرا یاد کند و یا گوید که تو مرا همچو ایشانی و شرایطهای طلاق هم حاصل شود و قصد تحریم کند مقاربت آن زن حرام بود تا که کفارت دهد و کفارت آزاد کردن بنده بود و اگر نتواند دو ماه پیوسته روزه دارد و گر نتواند شصت مسکین را طعام دهد و اگر پیش از کفارت مقاربت بکند کفارت دیگر واجب شود و اگر شرطها که در طلاق یاد کرده‌ایم یکی نبود بروی کفارت نبود و نه ظهار هیچ نبود اما ایلا آن بود که بخدا سوگند خورد که با عیال مقاربت نکند و اگر زن رضا دهد روا بود و اگر رضا ندهد و مرد را عاجز کرد حاکم مرد را چهار ماه مهلت دهد تا کفارت سوگند دهد و رجوع کند با عیال و اگر نکند الزام کند تا طلاق دهد او را یا آنکه در حظیره که از نی ساخته باشند حبس کنند که تا کفارت دهد و رجوع کند و یا طلاق دهد و در ظهار و ایلا پیش از دخول هیچ حکم لازم نبود اما لعان آن بود که مرد زن خود را بزنا منسوب کند و یا نفی دعوی کند و یا کودکش فرا نپذیرد پیش حاکم روند حاکم پشت با قبله بنشیند مرد پیش وی بایستد و زن بجانب راست حاکم بایستد مرد دعوی کند که این زنا دیدم که زنا میکرد و گواهی ندارم حاکم گوید بگو که گواهی میدهم بخدای که من راست میگویم که این زن زنا کرده است حاکم بفرماید تا سه بار دیگر بگوید آنگه پندش دهد اگر از آن رجوع کند حدش بزنند و اگر بران بایستد حاکم گوید آنمرد را بگو که لعنت خدای بر من باد اگر من دروغ گویم آنگه حاکم آن زن را گوید که چه میگویی اگر اقرار کرد و در عقلش شکی نباشد رجم کنند و اگر انکار کند حاکم گوید بگو چهار بار که گواهی





دهم بخدای که این مرد دروغ میگوید چون چهار بار بگوید پند دهد اگر اقرار کرد رجم کنند و اگر انکار کند بگوید که غضب خدای بر من باد اگر این مرد راست میگوید چون این بگفت امام یا حاکم میان ایشان جدایی افکند و هرگز حلال نشود و لعان درست نبود الا بعد دخول

کتاب العتق و آزاد کردن بنده مؤمن ثواب بسیار بود و آزاد کردن مخالف مکروه بود و اگر گوید که هر بنده که در ملک من آید آزاد بود هر بنده که در ملک وی آید آزاد نشود مگر که نذر کرده بود و آزاد کردن درست نبود الا بزبان و نیت کند که بدل قصد تقرب بخدای اگر نتواند بزبان گفتن بنویسد یا اشارت کند روا بود و در مستی و خشم و معتوه بنده آزاد کند آزاد نشود و اگر عضوی از اعضای او آزاد کند تمام آزاد نشود و اگر کنیزک حامله را آزاد کند بچه نیز آزاد شود اگرچه اشتباه کرده بود و مکروه بود که مادر را از بچه جدا کنند در فروختن و مادر کودک خویش را چون کودک برجای نبود روا بود فروختن و اگر برجای بود و بهایش وام بود هم روا بود و اگر وام نبود نشاید فروختن و هر بنده که از بهر خدای آزاد کند ما از جنایت او تبرا نکرده بود چون بمیرد میراث او آزاد کننده را بود و اگر خواجه مرده بود از آن پسری بود و اگر تبرا کرده بود و یا در نذر و یا در کفارت آزاد کرده بود میراثش وی را نبود و مکاتب آن باشد که شخصی بنده خویش را مکاتب کرده اند بر مال معلوم که شرط کرده که در هر ماهی چندین بمن رسانی که اگر در یکماه تقصیر کنی روا بود که تو را بندگی

آرم و هر چیزی که بمن داده باشی مرا حلال بود و اگر بنده تقصیر کند روا بود که او را ببندگی آرد و هر چیز که از وی ستده بود حلال بود او را و اگر شرط نکرده بود با وی چون تقصیر کند ببندگی نتواند آوردن او را و بدان مقداری که داده بود آزاد آید اما الزام کند که تا بها تمام بگذارد و اگر چیزی ندارد کار کند و بها را بگذارد و اگر عاجز شود امام از سهم الرقاب بهایش بگذارد اما مدبر آن بود که مولای او گوید که تو بنده منی تا زنده ام چون من بمیرم تو آزاد باشی و این بمنزلت وصیت باشد و اگر بهای بنده از سه یکی مال وی بیرون آید چون بمیرد بنده آزاد باشد و اگر سه یکی مال بیرون نیاید بمقدار آنچه زیادت بود کارش بفرماید و خواجه را رسد که در زندگی آن تدبیر را نقض کند و رجوع درین وصیت روا بود و اگر بنده بگریزد تدبیر باطل بود

کتاب المکاسب تصرف خمر و شراب مسکر و فقاع و خوک و اصنام و انواع قمار و جمله نجاسات و مردار و خون و هر چیز که نام خدای بر ذبح آن نبرند و سگی که معلوم نبود و جمله سباع و مسوخ الا یوز و ماهی جری و مار ماهی و طافی و تعلیم و هر چیز که خدای تعالی حرام کرده است و سلاح بکفار فروختن و کسب مطربان و مغنیان و کسب نوحه‌گران باطل و اجرت شستن مرده و دفن کنند و برکین بنده میت و اجرت مقری و امام و کسب حفظ ضلالت و اجرت تعلیم سحر و کسب شعبدان و تصرف بت مردار و تصرف درین جمله مذکورات حرام بود و هر چیز از آن حاصل آید حرام بود اما کسب قصاب و کفن فروش و غله فروش و صراف مکروه بود از آنکه





ایشان تخت دلند و اگر ادای امانت کنند روا باشد و کسب شاطه حلال بود که غش نکند و موی از جبین و موی عروس وصل نکنند و خال کبود بر زنخ نزنند و کسب قابله حلال بود و بر تعلیم قرآن و بر نسخ آن اجرت شرط کردن مکروه بود و اگر شرط نکند هرچه بوی دهند روا بود که بستاند و فروختن کتاب دینی و دنیایی مباح بود و فروختن قرآن روا نبود و لیکن جلد و کاغذ آن روا بود و اگرچه مبلغ تمام بستاند و هر که در جلد و کاغذ قرآن بیشتر دهد خیر بیشتر بیند در دنیا و آخرت و هر که کوشش نماید در دادن سهل بیند ثواب آنرا و روا بود که مزد هرچه مباح بود در مباح استعمال کند فرا ستاند و روا بود که نیابت غیری در بیع و شری و غیر آن مزد بستاند و روا باشد استخوان فیل فروختن و از آن شانه کردن و اجرت بدرقگی روا بود و تصرف ابریشم و عتابی و هر پیشه که مباح بود روا بود و روا بود که شرابهای مباح سازد برای مردم و مزد ستاند

کتاب المتاجر امیر المؤمنین علی ع فرمود که هر که بی علم تجارت کند در ربا افتد و سزاوار دوزخ شود و باید که چیزی خرد بکوهد و چون فروشد نستاید و بر بیع سوگند نخورد و خیانت نکند و باید که اولین کسی که در بازار شود او نبود و چون در بازار شود بگوید که اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْأَلُكَ خَيْرَهَا وَخَيْرَ اَهْلِهَا و چون چیزی بخرد بگوید که اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ اَللّٰهُ اَكْبَرُ تا مبارك بود و چون چیزی فروشد انصاف نگاه دارد و خریده راست گوید و بسود اندك قانع شود و هرچه بمردم دهد چرب تر دهد و هرچه ستاند خشك تر ستاند و متاع خوب بر روی کار نهد

ونزشت تر در زمین آن نهند وگندم وجو وخرما ومویز وروغن گاو وغلک اگرچه
بها دارد از مردم منع نکند وبدیشان فروشد چون مردم حاجت بدان دارند و
باحتیاج مردم بدان وطمع زیادت را وسه روز زیادت باز ندارد وپیش کاروان
باز نشود جهت متاع خریدن که ایشان نرخ شهر ندانند ومتاع بهای زیادت
بولی بصارت نفروشد ودر باره روا ندارد که صادقه فهو که یکدرم ربا پیش خدای
تعالی صعب تر از هفتاد بار زنا بالمحرم خویش بود چون مادر وخواهر ودختر خود
وهرچه در وزن وکیل آید در آن ربا بود چون جنس بجنس متفاضل روا نبود بنقد ونه
نسیه وهرچه بعدد فروشند تفاضل روا باشد دون بنقد ونسیه وسیم بزر وزر
بسیم بنسیه فروختن روا نباشد اما نقد روا باشد اگرچه متفاضل بود وزر بزر
بسویت فروختن روا باشد ومتفاضل روا نباشد نه نقد ونه نسیه وهزار درم
ودیناری بدو هزار درم فروختن نقد روا باشد دون نسیه واگر بعوض آن دیناری
متاعی دیگر بود روا باشد تا از ربا خلاص یابد ومتاع بنسیه از بهای زیادت
فروختن روا بود اگر خریده اهل معرفت بود وزیادتی وزیادتی بها داند بیع نقد
ونسیه واگر نداند زیادتی کم را بیع باطل بود وبیع متاع بنسیه درست نبود اگر اجل
معین نبود واگر اجل معین بود درست بود وباید که در بیع لفظ بیع بگوید چنانچه بایع
گوید که این متاع بچندین زر یا سیم بتو فروختم خریدار گوید که خریدم بمبلغ مذکور ومدت
معلوم را نام برند بیع درست بود اگر لفظ بیع نگویند وراضی باشند حلال باشد
ایشان را اما بیع درست نبود چون لفظ بیع گفتند تا متفرق نشوند بیع منعقد نشود

وپیش



وپیش از متفرق شدن فسخ بیع نتواند کرد واگر چیزی بخرد ونشاند وبها نیز
ندهد تا سه روز خیار بود وبعد از سه روز فروشنده را رسد که بکسی دیگر فروشد
واگر مبیع میوه بود که فساد پذیرد یکروز مهلت بود اگر خریدار بان نیاید بکسی
دیگر فروشد واگر چیزی بخرد وعیبی یابد که ندانسته بود روا بود که جمله رد کند
ویا ارش عیب بستاند واگر بحال بیع فروشنده گوید که بیزارم از جمله عیبها وی را
نرسد که رد کند واگر در متاع تصرف کرد بعد از آن عیب معلوم شد نرسد که رد
کند اما رسد که ارش عیب بستاند واگر پرستاری بود وعیب او آبستنی
بود رسد که رد کند واگر جاریه وطی کرده بود چون رد کند نیم عشر بهای وی بدهد
واگر بنده را آزاد کرده بود عیبش پدید شد رد نتواند کرد ولیکن ارش عیب
بستاند وسلم بدو شرط خریدن وفروختن روا بود وصحیح وچنانکه معرفت
بهای متاع وصفتش واجل نیز معلوم بود ودر گوشت ونان وآب سلم درست
نبود وهر چیزی که بوزن وعدد فروشند بگزاف فروختن روا نبود وهر چیز که
بفروشند در ضمان فروشنده بود تا که تسلیم کند وتسلیم منقول آن بود که بدست
خریده دهند وتسلیم نامنقول آن بود که تخلیه کنند میان وی ومیان آن چیز
وهرچه که از مطعوم ومشروب بود که اختبار نتوان کردن بی آنکه تباه شود
چون روغنهای خوش بوی واصناف طیب وشیرینیها وترشیها که توان چشید
بی اختبار کنند بفروشند صحیح نبود وهرچه اختبار نتوان کرد الا بافساد
آن چون خربزه وخیار وتخم مرغ وبادنجان ومانند آن چون معیوب نبود

بی اختیار روا بود و فروختن و بیع باکراه درست نبود و پدر اگر ملك پسر
بالغ را بفروشد بیع صحیح نبود و اگر نابالغ نبود صحیح بود و مزدد لال اگر فروشنده
قرار کرده بود بر وی بود و اگر خریدنده قرار کرده بود بر وی بود و اگر هر دو قرار کرده
باشند بر هر دو بود و بیع حیوان صحیح بود چون تصرف در وی کردن مباح بود
و سه روز شرط بود اگر درین سه روز عیب پیدا شود بر بایع بود و اگر بعد از
سه روز پیدا شود بر مشتری بود مگر علت جنون و جذام و برص که اگر در ان
یکسال پیدا شود بر بایع بود و اگر بعد از سالی پیدا شود بر مشتری بود و هیچکس را
از محرمات بملك یمین داشتن روا نبود و فرزند را و پدر را و مادر را نبود بملك
داشتن و چون یکی را از ینها بخرد آزاد آید و هر که کنیزکی بخرد باید که استبرا دهد اورا
بحیض و یا بچهل و پنج روز چون بحیض نبود و بر فروشنده کنیزك نیز واجب
بود که استبرا دهد انگه بفروشد و بیع میوه بر درخت درست بود اگر صلاحش
پیدا شود چنانچه اگر انگور بود غوره پدید آید و اگر شکوفه دار بود و شکوفه فرو
ریخته بود و اگر نخل بود غوره اش زرد بود و رنگ گرفته و اگر پیش ازین فروشد
درست نبود چون یکسال فروشد و اما اگر دو ساله یا سه ساله یا زیاده فروشد
درست بود اگر چه صلاحش پیدا نبود و خضروات روا نبود پیش از صلاح
فروختن و اگر کسی را آب کاریز یا آب جوی فاضل آید روا بود که بزر یا سیم
یا جو و یا گندم بفروشد اما افضل آن بود که بمستحق دهد و نفروشد باب
الشفعه هر انچه که در میان دو کس بود قسمت ناکرده اگر یکی حصه خود بدیگری

بفروشد

فروشد شریك دیگر را رسد که شفعه خواهد اما اگر متاع متمیز بود نصیب هر یکی
و یا شفیع زیادت از یکی بود شفعه باطل بود و در متاعی که قسمت نتوان کرد
شفعه نبود مثل گرمابه و آسیا و مانند آن و غایب و طفل و ولی طفل را رسد
که شفعه خواهد و کافر را بر مسلمان شفعه نبود و مسلمان را بر کافر شفعه بود و
چون شریك را معلوم شد که شریکی حصه خود را و مطالبه شفعه نکرد و یا بر بیع
گواه شد و یا فروشنده و یا خریدنده را گفت که مبارك باد و یا در اداء بهای
چیزی دفع کند و یا عاجز بود ادای مال این جمله شفعه را باطل کرداند باب
الشرکة والمضاربه شرکت بجز نقد و سیم درست نبود و با عمال و ابدان درست نبود
اگر سرمایه هر دو راست بود سود کردن نیز راست بود و اگر متفاوت بود سود کردن
نیز متفاوت بود بر قدر مال و اگر از مال چیزی هلاك شود بی تقصیر ایشان
ضمان بر هر دو بود و اگر تقصیر بر یکجانب بود ضمان تقصیر کننده بود و اگر
میان مال متاعی خریده بود شریك را نرسد که زر نقد خواهد بلکه از آن متاع
نصیب خود بردارد و شرکت باجل باطل بود و اگر بکثرت زمان باید شرکت
باطل شود و اگر شرکت بعمل بسته بود شرکت باطل بود و هر کس را مزد عمل خود رسد
باب المضاربه آن بود که کسی زر یا سیم یا مال بکسی دهد که معامله کند
و هر چه سود آن بود آنرا اقراری دهند که بچه نوع قسمت کنند و چون بقرار
سابق قسمت کنند صحیح بود و اگر مال را خللی افتد بی تقصیر مضارب
ضمان بر خداوند مال بود و اگر از مضارب تقصیر رفته بود ضمان بر مضارب

بود و مکروه بود باجمله کفار شارکت و مضاربت و مخالطت کردن روا بود
باب الرهن کرو کردن چیزها روا بود بمال و رهن تا تسلیم
نکنند درست نبود و اگر مرهون بی تقصیر مرتهن هلاك شود تاوانی نبود مرتهن را
و مالش بر راهن بود و اگر بتقصیر مرتهن هلاك شود تاوان بود مرتهن را و مرهون
بقیمت روز هلاك حساب کنند و زیاده و نقصان باهم دهند و اگر راهن
در تصرف مرهون دستوری ندهد تصرف روا نبود بی دستوری خداوندش
و ضامن آن بود که اگر هلاك شود و مزدی بروی بود بنشیند و اگر دستوری دهد
تصرف حلال بود هرچیز که بود الا کنیزك که مقاربت روا نبود و هیچ مزد بر مرتهن
ننشیند و اگر راهن مرهون را بی اذن مرتهن بفروشد یا بهبت یا باجاره
یا بمعاودت بدهد و یا آزاد کند فآن از تصرفات این جمله باطل بود و اگر مرتهن
دستوری دهد درست بود و گرو مشاع قسمت ناکرده صحیح بود و اگر احتیاج افتد
در مرهون بنفقه مثلا اگر بنده یا ستوری بود که نفقهٔ آن بر خداوندش بود
و اگر مرتهن اینها را کار فرماید نفقه نیز بروی بود و راهن تا مال تمام ادا کند
مطالبهٔ گرو نکند باب العادة و العاریه چون کسی ودیعتی پیش کسی
بنهد و بعد از آن مطالبهٔ رد آن کند و درا اگر بر ضرری نفس نبود و نه بر مال
واجب باشد که باز دهند اگرچه خداوند ودیعت کافر یا مؤمن بود و اگر ودیعت
بیرون ظالم بود و ودیعت غصبی بود و تواند که باوی ندهد و اگر خداوندش را
شناسد باوی دهد و اگر نشناسد سالی تعریف کند اگر باز یابد بدو دهد

واکر

واگر نیابد بعد از سالی توقف کند و اگر از ظالم ترسد باز بوی دهد و اگر در
حرم مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما چیزی بیابد سالی تعریف کند اگر
خداوندش را نیابد بدرویش دهد و اگر بیرون حرم بیابد سالی تعریف کند
اگر خداوندش را نیابد در آن تصرف کند تا خداوندش پادید آید و اگر ودیعت
بی تقصیر وی هلاك شود تاوان نبود و اگر بتقصیر بود تاوان بود اما
عاریه هرچه زر و سیم بود که هلاك شود تاوان بود اگرچه تقصیر نکرده بود
و شرط ضمان نکرده بود و غیر زر و سیم اگر شرط ضمان کرده بود چون هلاك
شود تاوان بود و اگر شرط نکرده بود و بی تقصیر هلاك شود تاوان نبود
و اگر تقصیر کرده تاوان بود و اگر کسی از یکی چیزی بعاریت بستاند و بکس دیگر
عاریت دهد و هلاك شود بی تقصیر تاوان بر مستعیر بود و خداوند چیزی
رجوع با معیر کند باب المزارعة و الاجارة و در زر و سیم و گندم
و جو و خرما و مویز اجاره روا بود بشرط انکه از آن زمین نبود بلکه در ذمت
مزارع بود و شرطی که کرده بوند بدان شرط بروند و مزارعت و اجاره بی اجل
معین صحیح نبود چون مستاجر یا مؤجر بمیرد باید اجاره باطل شود و مساقات
روا بود بنیمه و سه یك و چهار یك و یا بزر و سیم و مال اجاره لازم بود در حال
مگر که شرط کرده باشد که تخم غنم میرساند انکه بدان شرط بروند و اجاره متاع
ناغشیده روا بود و اگر اجارت کرده شده هلاك شود بی تقصیر یا خراب
شود ضمان بر خداوندش بود و اگر بتقصیر بود ضمان بروی بود و اگر ستوری

باجاره بستاند وتقصیر کند در راندن ویا در بار نهادن وعلف دادن هلاک
شود ضمان بروی بود وصناعی که کار بوی فرمایند چون تقصیر بود تاوان بروی
بود وکرماوه بان چون در حفظ جامه تقصیر کند تاوان بروی بود واکر تقصیر
نکند تاوان بروی نبود وهر اختلاف که در میان ایشان واقع شود سوکند بر منکر بود
وکواه بر مدّعی لازم بود باب القضا یا وا بجه تعلّق بدان دارد قال الله
تبارک وتعالی وَمَن لَّمْ یَحْکُم بِمَا اَنزَلَ اللهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْکَافِرُونَ وَمَن لَّمْ یَحْکُم
بِمَا اَنزَلَ اللهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ وَمَن لَّمْ یَحْکُم بِمَا اَنزَلَ اللهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْفَاسِقُونَ
وحکم کننده باید که عاقل وعالم ترین مردمان بود وبکتاب خدای وناسخ ومنسوخ
وخاص وعام وندب وایجاب ومحکم ومتشابه عالم بود ونیز عالم بسنّت رسول صلعم
وناسخ ومنسوخش وعالم بود بوجوه کلام عرب واعراب ایشان ومتورّع از محارم
خدای عزّ وجل وزاهد بود در دنیا ومتوفّر بود بر اعمال صالحات وپرهیزکار بود
از کبایر وسیّئات وحذر کند از هوا وهوس وحریص بود بر تقوی وچون بدین
صفت موصوف بود روا بود که از قبل امام حکم کند در میان مردمان وچون بمحکمه
نشیند باید که خود را از مشغولیها ایمن کرده اند وکرسنه وتشنه ودل مشغول
ومخوف بود وجامه نیکوترین در پوشد وبطهارت بود وبمسجد بزرکترین شهر رود
ودو رکعت نماز بکذارد وپشت بقبله بنشیند تا روی خصمان بقبله بود وانکه
بفرماید که مدّعی نام خویش ونام خصم برقعه نویسد ودر زیر حصیری کند ویکیک
میکیرند وخصم را میخوانند وحکم میکنند چون بر دیک خصم دعوی کند قاضی

خصمش



خصمش را کوید که چه میکویی اکر اقرار کند ودر عقلش شکّی نباشد قاضی الزام
کند در ادای مدّعی به واکر دفع کند وخصمش صبر خواهد حبس کنند واکر قاضی را
معلوم شود که چیزی ندارد از حبس بیرون کند واکر انکار کند مدّعی را کوید
که کواه بیاور چون کواه بیاورد کواهی ایشان اکر عادل باشند بشنود حکم کند واکر
عادلیّت ایشان را نداند کواهانرا موقوف دارد تا احوال کواهان معلوم کند
اکر عادل باشند حکم کند واکر مجروح باشند رد کند واکر خصم کوید که کواه دارم
کوید این ساعت حاضر کن واکر کوید که ندارم قاضی مدّعی را کوید که چه میکویی
اورا سوکند میدهی اکر کوید آری قاضی منکر را کوید که از خدای عزّ وجل بترس
که سوکند بدروغ نخوری واکر بران بایستد قاضی بکوید بکوی وَاللهِ الَّذِی
لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیمُ الطَّالِبُ الْغَالِبُ الضَّارُّ النَّافِعُ الْمُدْرِکُ الْمُهْلِکُ الَّذِی
یَعْلَمُ مِنَ السِّرِّ مَا یَعْلَمُهُ مِنَ الْعَلَانِیَةِ که این مدّعی بر من انچه دعوی میکند نیست
ونه هیچ حقّی ازان وچون این سوکند مبرّا کردد واکر در وقت سوکند منکر کوید
که مدّعی را سوکند دهید که او بخورد که اورا از من این حق میباید ستدن اکر سوکند
بخورد دعوی باطل کردد واکر منکر کوید که بسیار ندارم ومدّعی کوید که بسیار
دارد بر مدّعی کواه بود واکر کوید که کواه ندارم بر منکر سوکند بود که بسیار ندارم
والله اعلم باب الشهادة کواهان باید که بر ظاهر ایمان وستر وصلاح
وعفاف باشند وفرج وزبان ودست از حرام نکه دارند واز خمر وزنا وربا
واز عقوق والدین واز حرب کفار که غیتن بپرهیزند وساتر جمله عیبها باشند

و متعاهد پنج وقت نماز باشند و اوقات نماز بچیزهای دیگر صرف نکنند
و بجماعت حاضر شوند و از انواع کبایر بپرهیزند و زنان شاهد نیز
باید که بر ظاهر ایمان و ستر و عفاف و بر طاعت شوهران باشند و از
فحش و مجمع مردان بپرهیزند و گواهی مخالف دین حق روا باشد و اگر در دین
گواه یکی بیش ندارد مدعی سوگند بخورد بعوض گواه دیگر روا بود اما در
احکام دیگر بغیر از دین روا نباشد بگواهی و سوگندی و گواهی کفار و اهل ذمت
و غیر ایشان روا نبود عند اختیار اما در حال اضطرار گواهی اهل ذمت
در وصیت روا باشد و در هیچ حکمی دیگر روا نباشد و گواهی بندگان عادل
روا باشد بر همه کس الا بر خواجه وی اما گواهی زنان در رؤیت ماه و طلاق
بهیچ حال نشنوند اما در احکام دیگر گواهی دو زن بمثابت یک مرد بود چون با
مردان گواهی دهند و اما در عذرها و امرها که تعلق بزنان دارد گواهی زنان
تنها بشنوند و هر کسی که گواهی بدروغ دهد هر چیز که بگواهی وی تلف شود
قاضی الزام کند او را باز دادن و اندر شهر بعلامتی بگرداند که همه
کس بدانند که گواهی بدروغ داده است و از شهرش بیرون کنند و گواهی
پدر بر پسر روا بود و گواهی پسر بر پدر روا نبود اما پدر را روا بود و گواهی برادر
بر برادر روا بود و چون شخص را نشناسد بر وی گواه نشود تا بشناسد او را و
اگر چنانچه نشناسد بر قول دو مرد که اعتماد را بشایند چون تعریف کنند
روا بود که گواه شود و بر زنی که نشناسد گواه شود روا بود و اگر نشناسد بتعریف



دو کس معتمد روا بود که گواه شود و چون از وی گواهی طلبند واجب بود که
گواهی بدهد مگر آنکه داند که بسبب گواهی دهی ضرری بمؤمنی میرسد
چنانکه بر وی وامی بود و معسر بود حبس کنند وی را آنکه روا نباشد وی را گواهی
دادن باب الضمانات والدیون چون شخصی را بر یکی حقی بود و مطالبت
آن حق کند او را دیگری را گوید که مرا ضمان کن آن دیگر وی را ضمان کند از خصمش
با جلی معین درست بود و چون اجل فرا رسد غریم مال دار را با خصم بسپارد
و مالش بباید دادن و اگر ندهد بمیرسد او را حبس کند و اگر مال بی اجل ضمان
کرده درست نبود و اگر کسی را وامی بود مؤجل و از آن دو خصم یکی را فرمان رسد
اجل منقطع شود و وام دادن واجب بود و اگر وام مؤجل نبود هر گاه که طلب
کند واجب بود دادن و اگر دفع اندازد حبس کنند وی را و اگر غایب شود
قاضی را رسد که متاعش را بفروشد و با خصمش دهد و چون بیاید آن مال
بدهد و وامدار حاضر آید و گواهی ندارد که در مقابله گواه خصمش افتد اگر
ذمت وی بری شود و کسانی که مال ضمان کرده اند از ضمان بیرون آیند
و اگر وی را گواهی بود که گواه خصمش را باطل کند باید آن مال با خداوند مال
دهند و صادق ع فرموده که هر که وام کند و نیت قضای آن نکند دزد بود
باب الصلح والحوالة والوکالة اما صلح روا بود مگر تحلیل آن حرام ادا
نکند و چون چیزی صلح کردند و رضا دادند بعد از آن نتوانند رجوع کردن
چون کسی را مال بر شخصی بود آنکس که مال بر وی بود حوالت با کسی دیگر کند

جایز بود و چون این خصم آن حوالت فرا پذیرد و پیش از آن جایز بود که
دیگری رجوع با خصم کند و در جمله احکام و خصومات وکالت روا باشد
و حاضر و غایب را روا باشد که وکیل فرا کنند و مستحب است که صاحب
مروت وکیلی فرا کند که خویشتن خصومت نکند و نشاید که قاضی را گر دعوی
وی بوکالت فرا شود تا که گواه بیاورد بر وکالت و چون خواهد وکیل را عزل کند
باید که وی را اعلام کند و اگر نتواند اعلام کردن بر عزل وکیل گواهی برگیرد و باید
که وکیل عالم و بصیر بود بر سخن گفتن و باید که ذمی را بر مسلمان وکیل نسازد
و مسلمان را بر ذمی بهیچ حال والله اعلم باب الایمان والنذورات و
الکفارات و بنزدیک آل محمد ع سوگند که کفارت لازم آرد مخالفت بخدای
و نامهای وی بود و بغیر از این سوگند کفارت نبود و لیکن بزه مند گردد
مثل سوگند برسول ص و ائمه و منبر و محراب و اگر شخصی را گوید که گبر یا ترسا
یا جهود این جمله باطل بود و کفارت نبود و جهود و گبر و ترسا را بنام خدای سوگند
دهند و اگر امام مصلحت نه بیند ایشان را بتوریة و انجیل و زبور سوگند دهد
روا بود و سوگند بطلاق و عتاق و ظهار باطل بود و سوگند مکره و مست
و خشمناک درست نبود و سوگند را حکمی نبود الا بنیت و ضمیر و چون از
نیت خالی بود لغو بود و کفارت نبود و سوگند روا نبود الا بعلم و یقین
و هر که سوگند خورد که فریضه نگذارد واجب بود نقض سوگند و ادای
فریضه و کفارت روا نبود و هر که سوگند خورد بر کردن گناه و ظلم و جور نقض

این سوگند



این سوگند واجب بود و تبرا از ظلم و جور کفارت نبود و اگر سوگند خورد
که کاری نکند که مصلحت دین و دنیای وی در آن باشد روا باشد که بکند و
کفارت نبود و اگر سوگند خورد که کاری که مصلحت دین و دنیای وی در آن باشد
نکند روا باشد که بکند و کفارت نبود و سوگندی که شکستن آن اولی باشد
در دین و دنیا بشکند کفارت نبود الا در ایلا که یاد کرده شد و سوگندی
که شکستن و نشکستن آن در دین و دنیا یکسان بود روا باشد اگر بشکند
کفارت لازم آید و کفارت سوگند آزاد کردن بنده بود یا ده درویش را
طعام دادن بود هر یکی را دو مد و یا هر ده درویشی را دو جامه و اگر نتواند
یک جامه از این هر کدام را که خواهد یکی بکند و اگر نتواند سه روز پیوسته
روزه دارد و حد آنکه نتواند آن بود که از وی هیچ چیز بر نیاید و طعام بهترین
نان و گوشت بود و میانه نان و زیت و روغن گاو و فروتر نان و نمک اما
نذر آن بود که گوید که اگر فلان کار چنین بود خدای را بر منست که روزه دارم
یا صدقه دهم یا خیر کنم و اگر بزبان نگوید در نیت و اعتقاد او اینها بگذرد
چون چنان شود واجب بود وفا بدان چیز و اگر گوید که با خدا عهد کردم که
فلان کار بکنم یا نکنم این بمنزلت نذر باشد و اگر آن چیز بوقتی معین کند
واجب باشد بدان چیز وفا کردن در وقت معین کند واجب بود بدان
چیز وفا کردن در وقت معین تا آنکه آن چیز از کردن ساقط نشود که اگر
نکند کفارت لازم آید و اگر کسی نذر کند که کاری نکند و حال آنکه آن کار در دین

ودنیا آن بود که بکند روا بود وبروی کفارت نبود مگر که نذر کرده بود که بنده را
نفروشد روا نباشد فروختن اگر چه ببهای او محتاج بود واگر نذر کند که کاری
بکند وناکردن آن دردین ودنیا اولیتر بود روا بود که نکند وکفارت نبود بروی
واگر نذر کند یا عهد کند ویا سوکند خورد که کاری نکند که ناکردن آن دردین
ودنیا اولیتر بود اگر بکند کفارت آن لازم آید وکفارت نقض نذر وعهد آزاد
کردن بنده بود یا دو ماه پیوسته روزه داشتن ویا شصت مسکین را طعام
دادن ازین هرکدام که بجای آورد روا بود واگر ازینها نتواند هجده روز روزه دارد
واگر نتواند ده مسکین را طعام دهد ویا جامه پوشد واگر این نیز نتواند بقدر وسع
صدقه دهد واگر این نیز نتواند استغفار کند ودیگر چنان نکند ووقت کفاره در وقت
نذر ونقض نذر وعهد وسوکند بود واگر پیش از نقض کفاره دهد وبعد از آن
نقض عهد وسوکند کند دیگر باره کفاره واجب شود وهر که از خدا ورسول وائمه
ویکی ازینها بیزار شود بنده را آزاد باید کرد واگر نتواند کفاره سوکند بروی واجب
بود والله اعلم باب الصید والذبایح کوشت اشتر وگاو وگوسفند حلال
بود مگر جلاله وجلاله آن بود که غذای وی تمام عذره مردم بود کوشت آن حرام بود
تا که استبرا دهند حلال شود واگر بعضی عذره وبعضی علف پاک بود مکروه بود نه
حرام واستبراء اشتر چهل روز بعلف پاک بود وگاو بیست روز وگوسفند ده روز
وبط پنج روز وماکیان سه روز وماهی یک روز واگر این اجناس که یاد کردیم خمر
خورده باشند نخورند بهیچ حال تا آنکه پاک بشویند وهرچه در شکم ایشان بود





بهیچ حال نتوان خوردن واگر بول خورده باشند همچنین بعد از شستن پاک
بخورند واگر کسی با ایشان دست درازی کرده باشد کوشت وهرچه نسل ایشان بود
حرام بود وکوشت اسب مکروه بود وکوشت خر مکروه تر بود وکوشت استر از خر
مکروه تر بود واز سباع هرچه نیش ندارد حرام بود واز ماهی هرچه پشیز ندارد
حرام بود واز مرغان هرچه در پریدن بال جنباند حلال بود وهرچه راست پرد
وبال نزند حرام بود واگر مرغی بود که هم بال زند وهم راست همی شود بنگرند اگر
بال بیشتر زند حلال بود وخایه وی نیز حلال بود واگر حرام بود خایه وی نیز حرام
بود واگر خایه ندانند که از کدام مرغ است بنگرد اگر هر دو جانبش راست بود حرام
بود واگر مختلف بود حلال بود وصیدی که به تیر یا سگ معلم کشته بود اگر در وقت
تیر انداختن ورها کردن سگ بسم الله والله اکبر گفته بود حلال بود واگر بعمد
نگفته بود حرام بود واگر بنسیان نگفته بود هم حلال بود واگر بغیر از تیر وسگ
معلم صیدی را زنده دریابند وخود ذبح کنند حلال بود واگر زنده درنیابند
حرام بود ودر صید ماهی بسم الله والله اکبر گفتن حاجت نبود واگر بگوید فاضلتر
بود واگر صید ماهی کند روا بود والا باور ندارند که زنده از آب بیرون آورده است
یا مرده وماهی که بدام گیرند باید که زنده دریابند وذبح کنند که اگر دام بکشد
حلال نبود وملخ حلال بود چون زنده دریابند که اگر در آب یا در بیابان مرده
بود حرام بود وملخ دبا که پرید حلال نبود واما در ذبح باید که مؤمن ذبح کند
روی بقبله وبسم الله والله اکبر بگوید که اگر مؤمن نبود ویا بعمد بسم الله والله اکبر

نگوید ویا روی بقبله نکند حرام بود واگر بسهو بود حلال بود ودست کشت کفار
وجهود وترسا وگبر وغیره حلال نبود زن وکودک ده ساله که ذبح را دانند روا باشد
وگوسفند را دو دست ویک پای رها نکنند وبکشند واگر گاو بود هر چهار دست
وپای او را ببندد ودمش رها کند وکارد بر حلقوم او نهد وبراند وسر از تن جدا
نکند که اگر متعمدا چنان بود که اکل آن روا نبود واما اگر کارد سبقت کند وبی قصد وی
سر از تن جدا کند حلال بود وشتر را دو زانوی اشتر ببندد وکارد اندر سینه وی
زند واگر نحر کند آنچه ذبح میباید کرد ویا برعکس در حال اختیار حرام بود ودر
حال اضطرار حلال بود ومرغ را چون کارد بر گلو براند رها کند ونبندد وچون
بجنبد ونجنبد سرش جدا کند وپوست از وی بکشد وچون حیوانی ذبح کند
که خون نیاید واگر خون آید ویا عضوی از وی بجنبد حلال بود وبچه که در شکم
موی بر آورده بود ولیکن روح در وی نیامده بود ذبح مادرش ذبح وی بود واگر
روح در وی شده باشد وی را نیز ذبح باید کرد واگر تمام خلق نشده بود حرام بود
ودر شب وروز آدینه پیش از نماز ذبح مکروه بود الا عند الضرورة ودر مذبوح
حلال خون وسرگین وزهدان وفرج ظاهر وباطنش وقضیب وخایه وسپرز و
پیه زرد وسفید وغدد وزهره وسفیدی که در مهره پشت وی بود وپیه پایه
ودنبه ودیه وخرزه دماغ اینها جمله حرام بود وبلکه مکروه واز مردار پشم و
موی که ببرند وبر بکنند واستخوان ودندان وذنکله وسرو پنیر مایه وشیر وخایه
مرغ که پوست زبرین پیدا کرده بود اینجمله حلال بود وچهار پایی که خود بمیرد





ذبح آن مکروه بود بلکه مستحب است که بفروشد ودیگری بخرد کتاب
الاطعمة والاشربة وهر طعامی که در وی خمر ویا شراب مست کننده ویا فقاع
در وی بود خوردن آن روا نبود اگر چه اندک بود هر چیزی را
که خون روان بود چون در طعام وشراب افتد وبمیرد حرام شود
واگر مردار در چیزی فسرده افتد مردار را بیفکنند وهرچه گرد اگرد وی
بود بیفکنند مابقی پاک بود واگر فسرده نبود جمله پلید بود واگر روغن
بچراغ سوختن روا بود ولیکن در زیر آسمان سوزند نه در زیر سقف
وهر چیزی که خون روان نبود در طعام وشراب بمیرد پلید نشود مگر
کژدم ووزغ وهر طعامی که در وحبوب نبود وشراب که کفار ومخالف دست
فراکنند پلید شود ودر آناء زرین وسیمین طعام وشراب خوردن روا
نبود وگل جمله حرام بود خوردن الا تربت امام حسین علیه السلام که اندکی روا بود
بجهت شفا نه بجهت شهوت وشیر اسب وخر خوردن روا نبود وچیزی
ساختن هم وجمله مسکر حرام بود وفقاع نیز وچون شیره نفس خود بجوش
آید حرام بود تا که سرکه شود واگر بآتش بجوشانند حرام شود تا آنکه باسیکی
آید حلال شود وخمر چون سرکه شود ویا خل سازند روا بود خوردن
ومردار وخمر در حال اختیار روا نبود خوردن وچون باضطرار رسد
روا بود بقدری خوردن چندانکه نمیرد وزیاده از آن حرام بود اما کسی که
از امام حق بیرون آمده بود ویا قطاع الطریق بود ایشان را حلال نبود

اگرچه بخواهند مردن باب در آداب نان خوردن امیرالمؤمنین
حسین بن علی ع در خوردن نان و آب دوازده خصلت فرموده است چهار
فرض و چهار سنّت و چهار ادب امّا چهار فرض اول باید که بدانی از حلالست
و حرام نیست دوم بدانچه خدای روزی کرده بود رضا دهی سیم در طعام خوردن
نام خدای تعالی برگیری چهارم چون طعام بخوری شکر حق تعالی بگذاری
امّا چهار سنّت اول آنکه پیش از طعام دست بشویی دوم بر جانب چپ نشینی
سیم به سه انگشت طعام خوری چهارم در آخر انگشت بلیسی امّا چهار ادب
آنکه اول پیش خود طعام خوری دوم آنکه لقمه خورد برگیری و خورد بخایی سیم آنکه
در مردمان نگاه نکنی چهارم آنکه بآخر دست بشویی و چون بر خوانی خرما یا فقاع
خواهند خوردن بران خوان نان نخوری که اگر بخورند امام ایشان را تعزیر فرماید
و نیز بسیار خوردن مکروه بود و بر خوردن در دو علت برص پیدا شود و بدست
چپ طعام و شراب خوردن مکروه و آب به سه نفس بخورد که رسول ص فرموده که هر که
آب بیکنفس خورد درد جگر پیدا شود و باید که اول خداوند طعام دست بطعام
برد و بآخر زودتر دست بدارد و در دست شستن ابتدا بکسی کند که بر دست راست
میزبان نشسته بود و مستحب است که بعد از طعام بر پشت باز خسبند و پای
راست بر پشت پای چپ نهند و شکر خدای تعالی بگذارند تا آن طعام برایشان
هضم گردد کتاب الوقف و هرچه ملکیت دران درست بود وقف آن درست
مثل زمین و سرا و دکان و متاع و عبید و وقف درست نشود تا که تسلیم نکند و امّا اگر

وقف



وقف بر فرزندان طفل خود کرده بود روا بود و احتیاج تسلیم نبود و اگر بالغ باشند
البتّه تسلیم کنند و چون بر قومی وقف کند پیش از تسلیم نه رجوع تواند کرد و نه تغییر
شروط و وقف درست نبود تا آنکس را یا آن چیز را که بران وقف کرده بود معیّن
نکند و وقف مؤبّد باید که بموقّت درست نبود و وقف مشاع درست نبود
و همچنان تا که قصد آن تقرّب بخدا نکند درست نبود و وقف بر فرزندان
درست بود باید که سویّت نگاه دارند مگر بعضی بر بعضی زیاده گفته باشد
و وقف بر مادر و پدر صحیح بود اگرچه کافر باشند و وقف بر کفّار بیگانه روا
نبود و وقف مسلمانان بر کنشت و کلیسیا و آتشگاه روا نبود و وقف کفّار بر اینها
روا بود و وقف بر مساجد و کعبه و مشاهد ائمّه علیهم السّلام روا بود و اگر وقف
بر قومی معیّن کرده دیگران را دران تصرّف نبود و اگر معیّن نکرده بود بلکه نامی
کرده بود هر که در تحت آن نام آید وقف بروی بود و اگر وقف بر همسایگان
معیّن نکند آن وقف بر آنکس بود که از سرای وی تا سرای وقف چهل ارش بود
از هر سوی و اگر وقف کند بر وجود بر و معیّن نکند بر درویشان و مسکینان
و مسلمانان مصالح بود و اگر بنده یا ستوری بر کعبه و یا بر مشاهد و یا بر معونت
حاج و یا زایران وقف کند روا بود و روا باشد که کسی را بر سرایی نشانند
تو تقرّب بخدا عزّ و جلّ تا عمروی بود و یا عمر ساکن کنند بشرطی که کرده بود بدان
قیام نماید و هیچ حال مخالفت شرط نکند که نشاید البتّه احکام هبه
و هر که چیزی بمادر و پدر و خویشاوندان بخشد و تسلیم کرده رجوع روا نبود

و اگر بفرزند طفل بخشیده بود اگرچه تسلیم نکرده بود رجوع نبود امّا اگر تسلیم
خویشاوندان نکرده بود و عین آن چیز باقی بود رجوع رسد و اگر عین آن چیز
باقی نبود و یا عوضی در مقابل آن فرستاده بود آنگه رجوع نبود و اگر چیزی از مال
خود بیرون کند که از بهر خدای فرا درویشان دهند و آن کس فوت شود باید که
فرا درویش دیگر دهند و نشاید که دران تصرّف کنند کتاب الوصیّة
قال الله تعالی کُتِبَ عَلَیْکُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَکَ خَیْرًا الْوَصِیَّةُ لِلْوَالِدَیْنِ
وَالْأَقْرَبِینَ بِالْمَعْرُوفِ و پیغمبر ص فرموده که هر که بی‌وصیّت از دنیا بیرون شود مرگ
وی مرگ جاهلیّت باشد و نیز فرموده است که هیچکس نخسبد الّا که وصیّت نامه
در زیر سرش بود و چون وصیّت کند باید که مرد مؤمن عادل و حکیم اختیار کند
که فاسق و سفیه و بنده روا نبود اگرچه عادل باشد و چون زن مؤمنه و عاقله
بود وصی کرداند روا بود و کافر روا نبود و چون وصی وصیّت قبول کند بعد از وفات
موصی رد نتواند کرد و چون وصی را وفات نزدیک رسد و ادای وصیّت نکرده بود
روا بود که وصیّ دیگر فرا کند و موصی را روا بود که وصی را بدل کند و تغییر شرط کند
مادام که زنده بود و چون وفات کرد هیچکس را نرسد که تغییر و تبدیل کند و اگر خیانتی
از وصی بدید آید آنگه حاکم را رسد که او را عزل کند و وصیّ دیگر را نصب کند و اگر
وصی عاجز شود در راندن وصیّت حاکم را باشد که دیگری را فرا کند تا تقویت
او دهد و وی را عزل نکند و اگر وصی از دنیا بشود و وصیّ دیگر تعیین نکرده بود
حاکم را بود که وصی فرا کند و وصیّت بپنج یک فاضلتر از چهار یک بود و چهار یک

فاضلتر



فاضلتر از سه یک بود و از سه یک بیشتر نشاید مگر ورثه رضا دهند که
روا بود و هرچه وصیّت کند و وصیّت در معاصی باطل بود مثل صرف
مال در خمر و لواطه و زنا و ظلم و غصب و کنشت و کلیسیا و آتشگاه و وصیّت
درست بود مادر و پدر و خویش را اگرچه کافر باشند امّا بر بیگانگان کافر روا
نباشد و باید که بر وصیّت دو مرد عادل گواه برگیرند و اگر گواه برنگرفته بود اگر
وصی تواند که آن وصیّت براند روا باشد و اگر وصیّت بجزوی از مالش کند
هفت یک بود و اگر بسهمی کند هشت یک بود و اگر بچیزی وصیّت کند و بیان نکند
شش یک بود و اگر وصیّت بمال معیّن کند که در سبیل خدا صرف کنند در
معاونت مجاهدان کفّار و درویشان بیشتر اند و در ولیان آل رسول ص صرف
کنند و اگر وصیّت بر کسی کند که هنوز در شکم مادر بود درست بود و وصیّت
معلوم درست نبود و اگر در بیماری اقرار دهد کسی را بچیزی و عقلش بر جای
بود و متّهم نباشد این اقرار بر اصل مال بود و اگر متّهم بود آن بیمار را و یا با متّهم
گواه بود از اصل مال بیرون کنند و اگر گواه با وی نبود یا وی از سه یکی بیرون
کنند و هبه در بیماری درست بود چنانکه بیع و اگر وصیّت کند از سه یکی مال
یا سه یکی مال آرند و اگر وصیّت بزبان گوید بران گفته بروند و اگر زبانش
گرفته بود بنوشته وی بروند و اگر نتواند نوشت بغمز اشارت کند بران
بروند و اگر وصیّتی یابند بخط مرده و بران گواهی نبود و نفرموده باشد ورثه
بر عمل آن مختار باشند اگر خواهند عمل کنند و اگر نخواهند نکنند و اگر بعضی

عمل کند لازم آید که بجمله کار کنند کتاب المیراث واکر از میت
مادر وپدر بازماند دو دانك مادر را بود وچهار دانك پدر را واکر مادر وپدر
وپسر ودختر بازماند دانکی مادر را ودانکی پدر را بود وباقی فرزندانرا للذکر
مثل حظ الانثیین واکر مادر وپدر ویك دختر بازماند بر پنج سهم قسمت کنند
دو سهم مادر وپدر را بود وسه سهم دختر را بود واکر مادر یا پدر ودختری
بازماند مال بر چهار سهم قسمت کنند یکسهم مادر را یا پدر را بود وباقی دختر را
واکر دو دختر بازماند ویا مادر ویا پدر بر پنج سهم قسمت کنند یکسهم یا مادر یا
پدر را بود وچهار سهم دو دختر را بود ویا مادر وپدر جز عیال ویا شوهر وفرزند
ویا فرزند فرزند میراث نیابند وبا فرزند جز مادر وپدر وعیال ویا شوهر
میراث نیابند ومیراث عیال با عدم فرزند وبا وجود خویشان دیکر چهار
یك بود وبا وجود فرزند هشت یك بود وکمتر ازین وبیشتر ازان نبود ومیراث
شوهر با وجود فرزند چهار یك بود وبا عدم فرزند وبا وجود خویشان دیکر
نیمه باشد بیشتر ازین وکمتر ازان نبود واکر زن چهار یا سه یا دو یا یکی بود
بیش از هشت یك نبود وا ستارا ست قسمت کنند واکر فرزند نبود بیش
از چهار یك نبود وفرزند حجب کنند فرزند فرزند را ومادر وپدر حجب
کنند جد وجده را وبرادر ویا برادرزاده ویا خواهر ویا خواهرزاده حجب کنند
عم وعمه را وخال وخاله را وهمچنین هر که نزدیکتر بود دورتر را حجب کنند
واکر یك دختر وبرادر ویا برادرزاده بازماند میراث جمله دختر را بود وکا



میراث نیابد از مسلمان ومسلمان از کافر میراث یابد با وجود خویشان
کفار واکرچه کفار نزدیکتر از مسلمانان باشند واکر خواهر بازماند هم پدری
وهم مادری میراث میان ایشان للذکر مثل حظ الانثیین بود واکر جمله هم
پدری باشند هم همچنین بود واکر جمله هم مادری باشند میراث بسویت بود
واکر خواهر ویا برادر هم مادری وهم پدری بود ودیکران هم پدری میراث جمله
خواهر وبرادر هم مادری وهم پدری رسد وایشانرا هیچ نرسد واکر خواهر ویا
برادر هم مادری باشند وباقی هم پدری ومادری باشند خواهر هم مادری
یا برادر هم مادری را دانکی بود وباقی آن دیکرانرا بود ودو دانکی فرزند مادری را
بود وباقی فرزندان مادر وپدری را واکر فرزند مادری بیشتر باشد دو دانك
ایشانرا بود بسویت وباقی خواهران وبرادران هم مادری وهم پدری را بود
للذکر مثل حظ الانثیین وخواهرزاده بجای خواهر وبرادرزاده بجای
برادر باشند جد وجده با برادر وخواهر یا با برادرزاده وخواهرزاده
در درجه یکسان باشند واکر جد وجده از جانب مادر بود میان ایشان
میراث بسویت بود واکر از جانب پدر بود للذکر مثل حظ الانثیین
بخش کنند واکر عم وعمه هم پدری وهم مادری بازمانند میراث ایشان
للذکر مثل حظ الانثیین بود واکر هم مادری بود میان ایشان میراث بسویت
بود واکر عم هم پدری وهم مادری وپدری بازماند میراث پسر عم را بود وعم
پدری را هیچ نبود اما مسئله که بجز این بود هر که نزدیکتر بود میراث وی را بود

واکرچه دورترین را دو سبب بود واکر خال وخاله هم مادری بازماند میراث
بسویت بود واکر هم پدری وهم مادری باشند میراث میان ایشان للذکر
مثل حظ الانثیین بود واکر خال هم مادری باشد دانکی وی را بود وباقی دیکرانرا
خاله را دو دانك وعم را چهار دانك بود واکر خال وخاله
واکر خال وعم بازماند میراث بسویت بود واکر هم پدری وهم مادری باشند
وعم وعمه خال وخاله را دو دانك وعم وعمه را چهار دانك
میراث میان ایشان للذکر مثل حظ الانثیین وبنده میراث نیابد واکر
جایی غیر بیش از قسمت میراث آزاد کننده ویرا میراث رسد واکر بعد از قسمت
آزاد کنند نرسد وکافر از مسلمان میراث نیابد واکرچه بیش از قسمت
میراث مسلمان شود یابد واکر بعد از قسمت مسلمان شود نیابد وقاتل بعمد
بظلم میراث نیابد از مقتول واکر خطا بود از دیت مقتول میراث نیابد
اما از ترکه دیکر میراث یابد واکر کسی را بکشند واورا ولی نبود امام ولی
وی باشد واکر قومی غرق شوند ویا سقفی بر ایشان افتد که از یکدیکر میراث
یابند وندانند که کدام بیشتر مرده است از یکدیکر میراث دهند ایشان را
از نفس ترکه اما میراثی که از یکدیکر یافته باشند ازان میراث ندهند فرا
ایشان را واکر آن میراث که بدیشان میرسد بورثه ایشان دهند واکر
وارث خنثی هم آلت مردان وهم آلت زنان دارد روا بود از هر کدام که بول کند
حکم بران بود واکر از هر دو بول کند بنکرند تا کدام سبقت میکند بدان حکم
کنند واکر چنان بود که هر دو بهم بیرون آیند وبهم منقطع شوند ویا نیمی
میراث مردان ونیمی میراث زنان بدهند واکر هیچ حبن ندارد نه مردانه



ونه زنانه قرعه باندازند وبیان قرعه عبد الله وامة الله بنویسند
هر کدام نام که بر آید حکم بران کنند واکر وارث دو سر دارد بکذارند که بخسبد
انکه بیدار کنند اکر هر دو سرش بیدار شود یکتن بود واکر یکی بیدار شود دو تن
باشد ومیراث فرزند ملاعنه مادرش را بود وهر که از جانب مادرش و
پدر را وهر که از جانب پدرش بود هیچ چیز نبود ایشانرا ومیراث حرام زاده
زن وفرزندش را بود ومادرش را هیچ نبود وحرام زاده از هیچکس میراث
نیابد الا از زن وفرزند وکافران یکدیکر میراث یابند اکرچه از مذهب
وملت مختلف باشند ومسلمانان از ایشان میراث یابند اما اکر کافر بدو
جهت میراث یابد اکر نکاح محرمات کرده باشد بسبب ونسبت کتاب
الحدود چون چهار مرد عادل کواهی دهند بر یکی بزنا ودعوی مشاهدت
ویا زانی بر خویشتن کواهی دهد چهار بار بزنا وکامل عقل بود واجب باشد
بروی رجم کردن واکر بعد از اقرار توبه کند امام مختیر بود خواهد رجم
کند وخواهد عفو کند واکر کواهان مختلف باشند در کواهی ویا سه
کواه باشند هر یکی را هشتاد تازیانه بزنند وچون رجم خواهد کرد امام
بفرماید تا کوی بکنند اکر مرد بود تا میانه واکر زن تا سینه در ان کو کیرند انکه
سنکی که نزدیک باشد رجم نکنند واکر بخویشتن اقرار کرده بود اول امام سنك
بدو اندازد واکر کواهی داده باشند اول کواهان سنك اندازند ورجم از پس
پشت وی کنند وسنك بر سر وروی مرجوم نزنند وایجمله مذکور محصن را بود

واگر محصن نبود ولیکن با محرمات زنا کرده بود یا غصب کرده بود ویا بازن
پدر زنا کرده بود بروی قتل واجب بود واگر با عنین ایشان زنا کرده بود صد تازیانه
بزنند واگر زنا کنندگان پیر و محصن باشند اول ایشان را صد تازیانه
بزنند آنگه رجم کنند واگر چنان بود که مالك زن کرده بود لیکن هنوز دخول
نکرده بود صد تازیانه بزنندش وسالی از شهرش بیرون کنند بعد از آن که موی
از سرش فرو کنند واگر چنان بود که زنا بود بیشتر از صد تازیانه نبود وموی از
سرش باز نکنند واز شهر بیرون نکنند واگر چنان بود که حد بزنند و بر سه
بار چون چهارم بار زنا کند بکشندش اگر آزاد بود چون هشت بار حد بزنند
هر باری پنجاه تازیانه نهم بار بکشندش واگر محصن با طفل زنا کند صد
تازیانه بزنند واگر زنی با پسر طفل زنا کند صد تازیانه بزنند اگرچه محصنه
بود واگر مردی با زنی دیوانه زنا کند بیشتر از صد تازیانه نزنند اگرچه محصن
بود وهر که از زنا توبه کند پیش از آنکه در دست امام افتد وی را حد نزنند واگر
بعد از آنکه در دست امام افتد توبه کند واجب بود امام را که حد براند بروی
چون بروی گواهی داده باشند واگر وی بر خویشتن اقرار کرده بود وتوبه کند
نزدیک امام مخیر بود اگر خواهد حد براند واگر خواهد عفو کند جهودان وترسایان
چون زنا کنند امام مسلمانان مخیر بود اگر خواهد حد براند واگر خواهد با اهل
ملت ایشان فرستد تا ایشان حد خود برانند واگر ذمی با مسلمان زنا کند
واجب بود بروی کشتن اگرچه مسلمان شود ومست که زنا کند از وی حد بیفتد

وحد نزنند آن که دعوی زوجیت کند واگر کسی را بالجا فرا زنا دارند حد
بروی نبود وهر که کنیزك خویش را عکم کسی کند وبا وی مقاربت کند حد واجب
بود بروی وهرچه اقرار دهد از حدود وانگه انکار کند حد از وی بیفتد الا رجم که اقرار
دهد بزنا تا اگر انکار کند دست از وی بدارند وحد نزنند باب
در حد لوطی ولواطه هر که اقرار دهد بلواطه بر خویشتن چهار بار وکامل عقل بود
ویا چهار گواه عدل بروی گواهی دهند ومعاینه دعوی کنند مانند میل در مکحله
بر فاعل وبر مفعول حد واجب شود وحد این لواطه امام مخیر بود خواهد آن
بالای برنك بیفکنند ویا با آتش او را بسوزانند هر کدام از اینها که امام مصلحت
داند بکند واگر یکی از این حدود بروی برانند وبعد از آن اگر بسوزانند روا بود
اگرچه محصن نبود واگر ما بین الفخذین بوده باشد وهر دو محصن بوند بر هر دو
رجم واجب شود واگر محصن نبوند هر یکی را صد تازیانه بزنند واگر زنی
با زنی سحاقی کند وچهار مرد عاقل عادل بر ایشان گواهی دهند ویا چهار بار
بر خویشتن اقرار دهند وهر دو محصنه باشند بر هر دو رجم واجب بود واگر
محصنه نباشند هر یکی را صد تازیانه بزنند وهر حد که بر کسی واجب شود
پیش از آنکه در دست امام افتد توبه کند حد از وی بیفتد واگر بعد از
آنکه در دست امام فتاده باشد توبه کند واقرار داده بود بر خویش امام مخیر
بود اگر خواهد عفو کند واگر خواهد صد تازیانه بزنند واگر بروی گواهی داده
باشند بعد از آن توبه کند واجب باشد بر امام که حد براند وهر که با زنی



مرده زنا کند ویا با مرد مرده لواطه کند همچنان بود که حکم زندگان حد ویا
رجم بروی واجب بود وهر که با بهیمه مقاربت کند اگر گوشت آن چهارپای
حلال بود بدان گوشت وی حرام شود وهرچه از نسل وی بود حرام بود
وواجب بود که آن چهارپای را بکشند وگوشتش بسوزند تا هیچکس نخورد واگر
حلال نبود وملك وی بود بشهر دیگر برند وبفروشند واگر چهارپای ملك
دیگری بود بهای چهارپای از وی بستانند وبخداوندش دهند وتعزیری
که امام مصلحت داند بروی براند وانکه وطی بهیمه سه بار تعزیر کنند
وچهارم بار بکشند وهر که بر دست خویش مقاربت کند بر دست وی تعزیر
واجب شود وهر که قوادی کند هفتاد وپنج تازیانه بزنندش وگرد شهر بگردانند
وسرش بتراشند واز شهرش بیرون کنند اگر مرد بود واگر زن بیشتر از
هفتاد وپنج تازیانه نبود باب در حد خمر خوردن ودزدی هر که شراب
مست کننده خورد هشتاد تازیانه بروی زنند مسلمانان همچنین وکافر
وبنده وآزاد یکسان است هر کجا که بود والا کافر چون پنهان خورد حد نبود واگر
در میان مسلمانان خورد حد ظاهر واجب بود وحد خمر واجب نشود تا دو
گواه عدل بروی گواهی دهند ویا دو بار بر خود گواهی دهد وتازیانه بر دو
کتف برهنه وی زنند وبر روی وفرج وی نزنند وتا از مستی با هوش نیاید
نزنند وچون دو بار حد برانند سیم بار بکشند وحکم فقاع نیز حکم خمر بود
وبر خوانی که خمر یا فقاع خواهند خورد هر که بر آن خوان نان خورد تعزیر واجب



شود وهر که در بقعه شریف یا در وقتی معظم خمر خورد حد بروی واجب شود
وهر که دانگی ونیم زر یا چیزی که بدانگی ونیم زر ارزد از حرز ببرد وکامل عقل بود
بی شبهه مسلمان ویا کافر یا بنده وآزاد هر که بود چون دو مرد عادل بروی گواهی
دهند واجب بود که چهار انگشت دست راست وی ببرند وانگشت سترك
نبرند وحرز موضعی بود که بغیر از خداوند کسی دیگر آنجا نتواند رفتن ویا جایی
مقفول بود ویا قفل بر نهاده بود اما اگر مادها ومساجد وکاروانسرا حرز نبود
واگر مال بسیار بیرون از حرز ببرد دست بریدن واجب نبود واگر دو
بار بر خویشتن اقرار دهد دستش ببرند مگر که بنده بود که اقرارش نشنوند
واگر طفل نصابی مال بدزدد یکبار عفو کنند ودویم بار ادب کنند وسیم
بار انگشتان وی بخراشند چنانکه خون بیاید وچهارم بار انگشت وی
ببرند ودزدی زنان حکم دزدی مردان دارد واگر پدر از ملك پسر نصابی
بدزدد دست بریدن نبود واگر پسر از ملك پدر بدزدد دست بریدن
واجب بود واگر مادر از پسر ویا پسر از مادر نصابی بدزدد دست بریدن
واجب بود واگر مرد از حرز زن یا زن از حرز مرد نصابی بدزدد دست
بریدن واجب بود وچون یکی یکبار دزدی کند چهار انگشت وی ببرند
از پایش ویا شش وی رها کنند تا در نماز بدان اعتماد کند ودویم وسیم
بار همیشه او را در زندان نگاه دارند واگر در زندان نیز دزدی کنند بکشندش
وهر که از آستین وبادبان کسی چیزی بدزدد اگر آستین وبادبان نو دین

بود دست بریدن نبود تعزیر بود و اگر دو کس باهم نصابی بدزدند واجب
بود بر هر دو قطع ید و هر که خواهد که از دزدی توبه کند و پشیمانی خورد باید اگر
دزدیده بود با خداونه و یا با وارث او رساند و اگر ایشان بر جای نباشند
با امام حق رساند انگه توبه کند درست بود صادق ع فرموده که اگر کسی در سال قحط
چیزی از طعام بدزدد بروی قطع ید نبود اما تعزیر بود و هر که گور بشکافد و کفن
بدزدد دست وی بریدن واجب بود و هر که آزادی را بدزدد و بفروشد قطع
ید وی واجب بود و اگر کسی سلاح بیرون کند و مرد بکشد و مال ببرد واجب
بود که مال بدهد و دست وی ببرند و انگه بکشند و بر دار کنند و اگر مال ببستاند
و مرد نکشد دستش ببرند و از شهرش بیرون کنند و بهر شهری که رود نامه
نویسند تا او را از آنجا نیز بیرون کنند تا آنکه که توبه کند و با صلاح آید
باب در حد دشنام دادن و اگر کسی بالغ بود مرد و یا زن کافر یا مسلمان
بود شخصی آزاد بالغ مؤمن را بزنا منسوب کند و یا بلواطه بروی هشتاد تازیانه
واجب بود و اگر نابالغ و یا کافر را گفته بود بروی حد نبود تعزیر بود و اگر آنکسی را
که چنین گفته بود عفو کند نباشد که رجوع کند و اگر سه حد در دشنام برانند
چهارم بار بکشند و این حد واجب نشود تا دو مرد عادل گواهی ندهند یا
دو بار بر خویشتن اقرار ندهد و اگر دو کس یکدیگر را دشنام دهند حد نبود
و الا تعزیر بود بر هر یکی و هر که کسی را از اهل ذمت و بندگان یکدیگر را دشنام
دهند حد نبود تعزیر بود بر هر یکی و هر که کسی را جفایی بگوید بروی تعزیر

واجب



واجب بود و اگر یکی کسی را کافر گوید و آنکس بر ظاهر اسلام بود نیك بزنند
او را و اگر کسی فریضهٔ عام انکار کرده بود و در شریعت بروی چیزی نبود و اگر
یکی کسی را غیبت کند و بلعب بد گوید بروی تعزیر واجب بود و هر که کسی را
ببلای خدای نفرین کند تادیب بروی واجب بود و هر که رسول را یا یکی را
از ائمه عیاذا بالله دشنام دهد خونش گشاده شود و قتلش واجب و هر
مسلمانی که سحر کند قتل بروی واجب بود و اگر کافر بود تادیب کنند و تادیب
کودك و بنده پنج یا شش ضرب بیش نبود و هر که بعضی مسلمانی را بزند بی
استحقاقی تعزیرش کنند نه حد باب در احکام قتل قتل بر سه وجه
بود عمد محض و خطای محض و خطای شبیه عمد اما عمد محض آن بود که چون
کسی را کشد قصد کشتن وی کند بکارد و یا شمشیر و یا چوب و یا بسنگ
و یا بزهر و یا عقبه و مانند آن اما خطای محض آن بود که کسی تیر بصید
اندازد و قصد وی صید بود ناگاه بر آدمی آید و کشته شود اما خطای شبیه
عمد آن بود که کسی قصد ضرب غیری کند و قصد کشتن وی نکند ناگاه کشته
شود و یا کسی را رگ زند و یا حجامت کند و یا دارو دهد از بهر نفع و بر اگر عادت
رفته باشد که نفع بود بدینها کشته آید اما در کشتن عمد قصاص بود و دیت
نبود مگر رضا دهند اولیای مقتول در دیت اما اگر قاتل دیت ندهد و یا اولیای
مقتول دیه نستانند رسد و دیت مردی هزار دینار زر بود اگر خداوند زر بود
و یا هزار گوسفند بود اگر خداوند گوسفند بود و یا ده هزار درم بود اگر خداوند

سیم بود و یا صد اشتر بود اگر خداوند اشتر بود بیست و پنج بنت و بیست و پنج
مخاض و بیست و پنج لبون و بیست و پنج جذعه و یا دویست گاو اگر خداوند
گاو بود و یا دویست حله اگر خداوند حله بود و دیت عمد اندر یکسال بگیرند
اما قتل خطای شبیه عمد دیه بود نه قصاص چنانکه یاد کردیم و اندر دو سال
ستانند و اما قتل خطای محض دیت بود و اندر سه سال ستانند و دیت
زن نیمهٔ دیهٔ مرد بود و دیت اهل ذمت هشتصد درم بود سیم و یا بقیمت آن
و دیهٔ زنان ایشان نیمهٔ دیت ایشان بود و دیت قتل خطا از عاقله ستانند
و عاقله از عاقل فرا ستانند و هر که را قصاص کنند جز بشمشیر نکنند و این قصاص
دیت ثابت نشود تا دو مرد عادل گواهی ندهند و یا بر خویشتن دو بار اقرار
نکند و اگر اولیای مقتول عفو کنند روا نبود که رجوع کنند و بر قاتل بعد از آن واجب
بود که چون عفو کنند و یا دیت رضا دهند که توبه کند و پشیمانی خورد مثل آنکه
بنده آزاد کند و یا دو ماه پیوسته روزه دارد و شصت درویش را طعام دهد
و اگر قتل خطا بود و اگر شبیه عمد بنده آزاد کند و اگر نتواند دو ماه پیوسته روزه بدارد
و اگر نتواند شصت درویش را طعام دهد و اگر نتواند بدانچه تواند صدقه دهد
و اگر پدر فرزند را بکشد قصاص نبود دیت بود بستانند و بورثه دیگر دهند
و پدر را هیچ نبود از میراث وی و اگر پسر پدر را بکشد بعمد قصاص واجب بود
و اگر یك کس جماعتی را بکشد بروی بیش از قصاص نبود و اگر جماعتی یکی را بکشند
اولیای مقتول اگر خواهند جمله را قصاص توانند کرد چون مال فرا دهند چنانکه

دیتها



دیتها زیادت بود از دیت مقتول ایشان و اگر اولیای مقتول خواهند که یکی را
قصاص کنند آنکه از دیگران چندانکه نصیب ایشان بود مال فرا اولیای
مقتول دویم دهند و اگر مردی زنی را بکشد اولیای زن مخیر باشند خواهند
دیت فرا ستانند و اگر خواهند نیمهٔ دیت فرا دهند و مرد را بکشند و اگر زن
مردی را بکشد قصاص بود و اگر دو زن مردی را بکشند هر دو را قصاص کنند
و اگر نیز زیاده از دو باشند جمله را بکشند چون اولیای مقتول هر چه زیاده
از دیت مقتول ایشان بود فرا اولیای آن زن دهند و اگر آزادی بنده را بکشد
و یا جراحتی کند دیت بستانند که قصاص نبود و دیت آن بنده قیمتش
بود و از دیت آزادی در نگذرند و اگر مسلمان اهل ذمی را بکشد دیت بود و
اگر چنان بود که مسلمان عادت کرده بود بر کشتن ایشان آنگه قصاص خواهند
روا بود که امام قصاص کند چون اولیای مقتول هر چه از دیت آن مسلمان
زیاده آید از دیت آن ذمی فرا اولیای وی دهند و اگر عادت نبود آن مسلمان را
کشتن اهل ذمت با اولیای ذمی تمام دیت مسلمان فرا نهند تا آنکه
امام وی را قصاص کند و هر که را آنکه حکم کنند بدان که این جمله را یاد کردیم اگر بنده
بحساب بهای وی بود و اصل اندرین آنست که هر چه در آدمی دو است یکی
بود نیمهٔ دیت و در هر دو تمام دیت و هر چه یکی بود در آدمی آن را دیت تمام کردیم
الا استثنا اختصر کردیم تمام شد کتاب کفایت الانام والله اعلم بالصواب علی ید
الفقیر الحقیر ابن در علی تقی بن سید هندی النطنزی عفی عنه و لوالدیه تاریخ شهر ذی القعدة الحرام

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والسلام والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله
اجمعین اما بعد بدانکه قرآن خواندن بی دانستن این مختصر پسندیده نیست چون چنین است
تتمهٔ اثنو باب بدانکه حروف حلقی شش است حرف حلقی شش بود ای نور عین
ها و همزه حا و خا و عین و غین و این شش حرف از سه مخرج است از پایان حلق
همزه و ها از میان حلق عین و حا از بالای حلق غین و خا از بیخ زبان قاف و کاف
اندوی زبان و سقف دهان ج و ش و ی از کنارهٔ زبان و از یکطرف دندان و از
هر طرف که توان ض از سر زبان که بین دندان بالا برساند ل ن و ر از سر زبان که کشیم
کام برساند ط و د و ت چون زبان در اندرون دهان کرده کی ص و س و ز دندان تیزی
زبان که بین دندان بالا برساند ظ و ذ و ث و از لب زیرین و دندان پیش بالا ف و از
هر دو لب و و ب و م گفته آید و چون لب کرده کی صدای و بیرون آید و چون هر دو لب
بهم باز کنی ب و م گفته آید بترتیب هست اندر لغت مخارج حرف
که بدین نوع در بیان آمد حا و خا عین و غین و همزه و ها کل ز حلقند این عیان آمد
قاف و کاف از ملازه مینخیزند آخر کام حلق آن آمد ج و ش لت و یا این همه نکم کاملشان یعان آمد
ذا و سین لت ص دان تیغی بر سر هر زبان روان آمد ثا و ذال و ظا که ایشان را بن دندانشان مکان آمد
ن و لام است و را که این همه جایشان بری زبان آمد با و میم است و فا که بر لب خلق زین سه و زین نشان آمد
او و با زعین مداست این سه را جایشان نهان آمد ز تیغ مخرج نگاهدار آن که تجارهٔ روا بدان
بدانکه هجی چهار باب است اظهار و ادغام و قلب و اخفا باب الاظهار بدانکه هر جا که
نون ساکن و تنوین را حروف حلقی از پی آید اظهار باشد مثل مَنْ اٰمَنَ عِلْمٍ مِنْ غَفُورٍ

ایمها



ایمها که گفته شد نون ساکنست که بحرف حلق رسیده اند باب الادغام اَیّام اُخَرْ حَکِیمٌ عَلِیمٌ
رزقاً حسناً ایمها تنوین است که بحرف حلق رسیده است اگر یرملون از پی آید ادغام است
حروف یرملون شش آمد ای یار زمن بشنو بیاد یار میدار زا و لای و رد ممل آست
پس آنکه ون ای خوب کفتند فامای و م ن این چهار حرف با غنه است ل و این دو حرف
بغنه است مع الغنه مَنْ یَشَاءُ مِنْ بَاءٍ مِنْ مَاءٍ من واق ن ساکن است بحروف یمنو رسیده است
مثال تنوین که بحروف یمنو رسد لقومٍ یؤمنون عاملةٌ ناصبه وظلٍّ ممدود وجناتٍ
عنباً ایمها مع الغنه باشد بلا غنه مِنْ لَدُنْه مِنْ رَبِّهِمْ مثال تنوین اجلاً لاریب فیه
غفورٌ رحیم هنیا زهوان و صنوان و بنیان و دنیا که اظهار است باب الادغام للمثلین
هر جا که دو حرف از یک جنس بود سابق ساکن ادغام واجب باشد مثل رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ
وَاضْرِبْ بِعَصَاكَ هُمْ مُفْلِحُونَ ادغام متقاربین مثل یَلْهَثْ ذٰلِكَ وَارْكَبْ مَعَنَا
و این مثال در قرآن بیش نیست اما ت و رد و د و رت مثل اَثْقَلَتْ دَعَوَا اللّٰهَ وَقَدْ تَبَیَّنَ
اما ت در ط و بر عکس مثل وَقَالَتْ طَائِفَةٌ وَاَحَطْتُ اما ل در ر و ذ در ظ مثل قُلْ
رَبِّی وَاِذْ ظَلَمُوا اما مانند آن باب القلب چون ب در آخر تنوین و ن ساکن آید قلب باشد
مثل مِنْ بَعْدِ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ باب الاخفا آن پانزده حرفست ن ساکن و تنوین با این
رسد اخفاست ت ث ج د ذ ز س ش ص ض ط ظ ف ق ك ضٌ تٌ بٌ ثٌ بٍ جٍ بٍ دًا
ذ قًا س بٌ شٌ تٌ ص تٌ ط ضٍ ظٌ ف تٌ ق بٌ ك باب بوف الماهر که کرم جمع
بحروف بوف رسد که ب و فاست اظهار باید کرد مثل هُمْ فِیهِ و مثل اَلَمْ تَرَ هُمْ فِیهِمْ زیرا که م
جمع است که بف رسید اگر بب رسد دو وجه باشد لیکن پیش استاد ما علیه الرحمه اخفا ظهر است

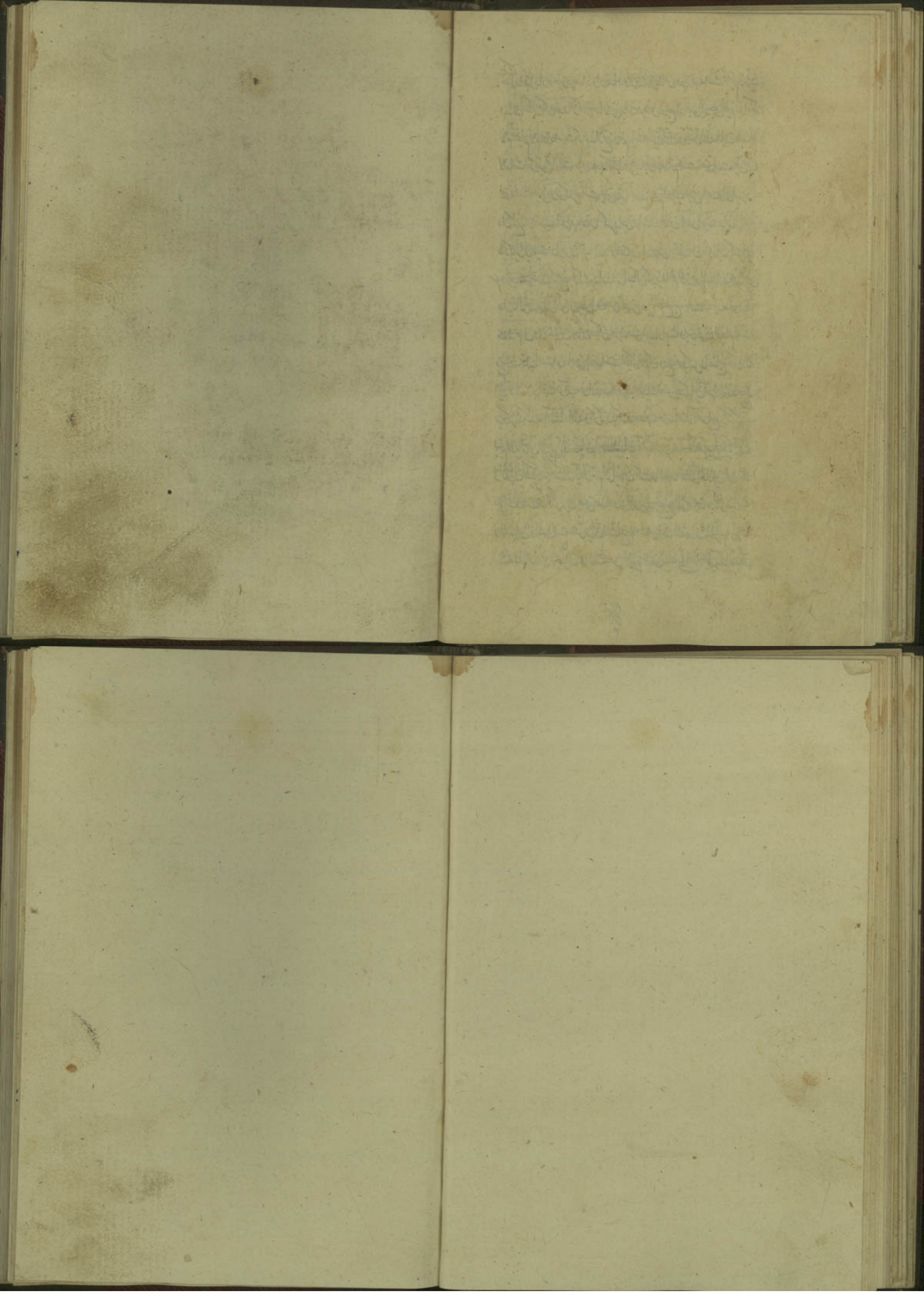
باب المد بدانکه حروف مد حروف علتیست ساکن که حرکت ما قبل از
جنس او باشد و آن الف است و واو است و یاست آ او ای اخر ها با
یوبی این حروف که گفته شد او را همزه یا ساکن از پی آید مد باشد مثال
همزه و آن دو نوعست متصل یا منفصل اگر حرف مد در آخر کلمهٔ اول باشد و همزه
متحرک در اول کلمهٔ دوم منفصل باشد مثل اَتیٰ اَمْرُ اللّٰهِ قَالُوا اٰمَنَّا مَعَهُ اَخَاهُ و مثال
متصل سَاءَ وَسُوءَ وَجِیءَ مثال ساکن که متصل باشد و لیکن ساکن نیز دو نوعست
اصلی و عارضی اما اصلی باز دو نوعست مظهر یا مدغم دَآبَّه وَخَاصَّه اما
عارضی در وقف باشد مثل دین و العالمین و الذین و نستعین اگر مفتوح باشد
حرف ساکن سه وجه باشد دیگر قصر و توسط و طول و اشمام فرق نباشد که
مد باشد یا لین باشد اگر مفتوح مشدد مثل تَبَّ و صَوَافَّ و شبیه در روم یا
اگر چه در شاطبیه و منسبه نیست لقول الشیخ شمس الدین و من بعد حذف روم و
فیما یثقلا لرومًا لکل کیف ما کان اشکلا عوبت و صواف و شبیه غوما تقولون
دم علی الوجوب ولکن لایجب بدانکه وقف ساکن کردن آخر کلمه است و این اصل است
اما اگر مفتوح وقف کنی که مد نباشد مثل اَلَكَ بعنی سکون هیچ دیگر نباشد و اگر
مضموم باشد مثل اَلْحَمْدُ سه وجه باشد تامل فیه و در دو صورت ابدال کنند
یعنی در ن منسوب مثل اَلِیْمًا وَسَبِیْلًا وَقَدِیْرًا و شبیه که ابدال بالف کنند باتفاق همه
قرا باب الرا بدانکه رای مفتوح و مضموم لازمی تفخیمست و یا و رای مکسور ترقیق است
و رای ساکن اگر ما قبل را باشد مثل خیر و خبیر و وقف بر ترقیق باشد و رای

ساکن



ساکن حکم ما قبل دارد غیر مرصاد و ارصاد و فرقه و قرطاس دو وجه است تفخیم و ترقیق
و رای ساکن اگر بعد از کسرهٔ عارضی باشد مثل ارجع ارجعوا ارجعی تفخیم بدانکه
لام تفخیم لام الله است که بعد از فتح و ضم باشد اِنَّ اللّٰهَ وَرَسُلُ اللّٰهِ باقی همهٔ
لامات ترقیق است باب بدانکه اعراب بر سه قسم است ضمه است یعنی پیش
فتحه است یعنی زبر کسره است یعنی زیر رفع و ضم اعراب پیش است ای پسر
دان که فتح و نصب اعراب زبر کسر و جر باشد همین اعراب زیر
یاد گیر این بیت را چون آب زد رفعتین دو پیش فتحتین دو زبر کسرتین
دو زیر هر حرفی که هیچ حرکت ندارد آنرا ساکن گویند تم المختصر المسلمین محمد القطبی
علیه الرحمه و الرضوان حروف حلقی همزه ها ع غ ح خ حروف یرملون
ی ر م ل و ن تنوین و نون ساکن بحرف حلقی اظهار است و بیرملون ادغام است
و بوف قلب است و ما بقی اخفاست نیکو فهم کن و رنج هیچکس را ضایع مگردان
این دعا را بنا اشتر بر آب خوانده سه مرتبه بیک نفس هر که این آب را عوذ دهد مار
بروی گزند نکند ان شاء الله و اگر کزند کند مضرت نرساند آن موضع را که بگزد آب بمالد
بسم الله الرحمن الرحیم اللّٰهُ وَبَانُوا اَحْمَدُ لِسَانِ دَابَّه وَحَیِّ وَسَتَّاهِرِیَه بِقْلَاعِ یٰسٓ
وَالْقُرْاٰنِ الْحَکِیْمِ بِرَحْمَتِكَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ کتبه العبد الاقل الحلاقی ابن علی
تقی بید هندی النظری عفی عنه و لوالدیه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات
و المسلمین و المسلمات عن یلی التاریخ شهر ذی القعدة الحرام من شهور
سنه ثلاث و سبعین و الف من الهجرة النبویه صلی الله علیه و آله الطاهرین

تم تم تم



# فرس نامه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سپاس بیقیاس خداوند جهانرا که ابلق لیل و نهار چندانکه
خیابان ازل و ابد را در نوردد فساحت عزتش نشان نیاید و پیر
خمیده پشت دیرین سال سپهر هرچند کرد عالم براید در وادی
معرفتش چون نوآموز سراسیمه حیرت باشد هیهات هیهات
سمند بادپای اندیشه را چه یارا که با همه عنانی او هم قلم از عرصه
قید امکان جسته مطلق الیمین در عرصه وجوب جولان نماید
و فارس جهان پیمای فراست که محبوس سلسله حاجت
است چگونه اشهب کاغذ را از سخن حمد بی نیاز حقیقی
میدان داری فرموده تک و تاز رساند همان به که عنان
یکران عزیمت را ازین سوی تافته کمیت اشک گلگون
بصفحه رخسار دوانیده از روی عجز و انکسار بلکه بطریق
مباهات و افتخار بپیروی مجلی عرصه فصحای فصاحت
مصلی مسجد اقصای رسالت یکه تاز براق برق سیر
سبحان الذی اسری محرم نهانخانه راز فاوحی
الی عبده ما اوحی صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین
المعصومین الانجبین الاکرمین • سیما قاید الغر المحجلین
نموده چنانکه میفرماید • ما عرفناک حق معرفتک • ازراه اعتراف

بنارسا



بنارسایی و قصور توسل سخن بقرار گاه آرمیدن کی رسد و در امتثال
فرمان لازم الاذعان پادشاه دین پناه خورشید رکاب ظفر انتساب
گوهر عرق جبین نثار چهره گوش کرد د سبحان الله زهی شهریار
ملک صورت و معنی که به سمایی اختر سعادت انتظام ظواهر نمود
بر تو تسخیر قلوب و بواطن می افکند و تخم عدالت بر صفحه رخسار
زمین افشانیده از مزرع سبز سنبله مقصود میدرود و در مطاوعت احکام
شریعت غرا بکوش جان کشیده و کردن سرکشان روزگار را بطوق
بندگی میکشاند و بسجده نیاز معبود بی نیاز عزم ناصیه همت
نموده سر افتخار بعرش برین میرساند قصبة السبق از کن شناسان
و آبند کان ربوده ابواب خزاین بر رخسار خواهند کان کشوده
فروغ زهره مشتری سعادت جبینش بخورشید منیر رسیده انتسابش
عطارد بهرام صولت کنبدش تا بام کیوان کشیده و از هیبت شوکتش
رنگ از روی روم و فرنگ رفته و از غلغله صیتش صدای زنگ گرفته
برق تیغش بسیاهی جنود هنود زده نهال امکنشور از آب حیات
محانف سیراب شده همای فلک فرسای اوج سعادت و اقبال شاهبازان
اوج بلند پرواز ذروه جاه و جلال فارس مضمار شهریاری شهسواری
معرکه تاجداری فرمان فرمای بسیط ربع مسکون عقده کشای سپهر

اشتمال

نگیفتش

ومحش

بوقلمون فرخنده تخت خجسته منظر فرخ طالع بلند اختر شیر که بزم دلاوری
ثابت قدم عزم جهانگیری کره کشای کارخانه عالم قید مقصود طوایف امم بهین
نتیجه التیام امهات و آبا مهین مرجع سلاطین فرمان فرما کوه وقار
آسمان رفتار مرکز مدار ثابت و سیار مرآت جهره نیر اعظم زبده ازدواج
حوا و آدم حلقه کش گوش قیصر و خاقان وارث ملک کسری و سلیمان
• خلد الله ملکه سید البشر راسمای طریقه اثنا عشر یکانه درگاه سرمدی
مقرب بارگاه ایزدی مهبط فیوضات نامتناهی مصدر آثار ظل الهی

سپهر کرم خسرو دین و دولت ⁖ فروزنده چهره ملک و ملت ⁖
محیط سخی مرکز عدل و دانش ⁖ بلند اختر مطلع آفرینش ⁖
ستاننده تاج خاقان و قیصر ⁖ برآزنده تخت و دیهیم و افسر ⁖
فرازنده چتر صاحب قرانی ⁖ شه ملک و دین شاه عباس ثانی ⁖
که عالم ز صیتش پر آوازه گشته ⁖ ز اقبال او چشم بد دور بادا ⁖
بهار جهان از رخش تازه گشته ⁖ ز عدلش جهان جمله معمور بادا ⁖

نهال عمر ابد پیوندش با واخر سیوم بلکه بچهارم عشرات رسیده اوایل و غلغله کوس
جهانگیری از نهم پایه فلکیات گذرانیده با وجود جمعیت اسباب کامرانی از متابعت
طبیعت گذشته پیوسته اقتدا بمنهج قویم شرع انور میفرمایند و در مقام
اختلاف مذاهب قدم از جاده تقلید فراتر گذاشته بپیروی رای روشن مبتنی بند

نموده

جلوس شاه عباس - ۱۰۵۱
مدت سلطنت - ۲۶
وفات - ۱۰۷۷
عمر - ۳۸



و در عموم حقایق و معارف که معروض ضمیر اقدس گشته بتقریب کاوش
دقیق بمشرب عذب تحقیق میرسند و جمیع مسالک و طرق که بنظر اکسیر اثر
رسیده بوسیله رخش فلک فرسای همت بلند بپایان میرسانند از انجمله
درینوقت که خیلی از نجدی نژادان آهو تک تیز گام مجنون وش لیلی خرام
بانعام عساکر منصوره نامزد شده معروض نظر همایون اشرف میگشت باین
تقریب تامل در غرایب صنایع ایزدی که در عموم حیوانات و خصوص آن
پریوشان زیبا جلوه چه ظاهر و چه مخفی است نموده فرمان قضا جریان بنام
ابجد خوان دبستان فهم و خرد نظام الدین احمد صادر شده که آنچه در
باب اسب از آیات و احادیث و خلاصه اقوال پیشوایان این فن و سایر
آنچه از فرس نامها و کتب معتبره سنجیده میزان قبول باشد شیرازه التیام
بخشد و آن لآلی گرانبها را برشته تحریر کشیده تحفه مجلس فردوس
مشاکل سازد سواد نامه فرمان معلی سرمه دیده امید گشته غنچه دل
کل کل بشکفت و هزاران عقده از پیشانی خاطر کشاده عمیان سجده
نثار بساط شکر گذاری شده بمعاضدت توفیق الهی و مساعدت توجه
پادشاهی راحله خامه تکاور مقصود کردید این رساله شریفه بعضاد داشتن
موسوم گشت و چون موضوع این فن از اسباب و آلات عمده جنگ و جهاد
است چنانکه قسمت جنود باقسام خمسه مقرر شده این نسخه نفیسه

نیز بر مقدمه و سه مرحله که بمنزله قلب و جناحین و خاتمه که بجای ساقه است
اشتمال یافت امید که پسند خاطر ارفع اعلی گشته روز کار فرخنده آثارش
بظهور دولت حضرت صاحب الزمان علیه صنوف الصلوات من الملك
المنان پیوند دو دولت و سعادت دو جهانی چون سلطنت و شوکت و
شادمانی روز بروز متزاید و متضاعف باد مقدمه در ذکر آغاز آفرینش
اسب و باعث رام شدن و اول اسبی که میان عرب یافت شده بر ضمایر اولو
الالباب پوشیده نماند که اگر نه رایض حکمت ایزدی کمند سهولت بر گردن صعاب
دواب افکندی بقدم تدبیر انسانی این راه دشوار چگونه سر آمدی و این بار
گران چگونه بمنزل رسیدی هوشیار خردمند بکمال قدرت و نعمت پی میبرد
که آدمی زاد ضعیف نهاد را بر حیوانات توانای و تسلط داده و اکثر انواع را
از وحشتگاه خود رآی بمعموره انقیاد کشیده از فواید ایجادشان بر نوع
بیمانند بشری منت نهاده چنانکه در مقام امتنان میفرماید وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ
وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا یعنی آفریده ایم اسبان و استران و الاغان را از برای
آنکه سوار شوید و زینت بوده باشد و شك نیست که این آیه کریمه دلالت
میکند که در روزنامه علم ازلی که مجال سرکشی نیست چنین مقرر شده که
منافع وجود این حیوانات بانسان راجع گردد و چون فایده سواری و
تزیین ظاهر و عیان است از بنجهت بشرح آن مصدع نشده و در تفسیر

ثعلبی از سید و سرور کاینات علیه و آله اصناف الصلوات روایت
شده که چون حضرت حق سبحانه و تعالی اراده آفرینش اسب نمود باد
جنوب را خطاب فرمود که میخواهم از تو خلقی بیافرینم که آنرا موجب
عزت دوستان خود و ذلت دشمنان و زینت بندگان فرمان بردار گردانم
پس باد استدعای آفرینش آن نموده حق تعالی قبضه از آن باد گرفت
و از آن قبضه اسبی آفرید و خطاب باسب کرده فرمود ترا عربی آفریدم
و خیر و برکت در موی کاکل تو بستم تا روز قیامت و غنیمتها را مجموع در پشت
تو قرار دادم و توانگری را با تو پیوستم که هر جا بوده باشی و مهربان
کردم بر تو دل خداوند ترا و چنان گردانیدم ترا که بی بال پرواز کنی
پس تو جهت طلبیدن هر خیر و گریختن هر شر شایسته خواهی بود
زود باشد که بر پشت تو ممکن سازم مردانی را که تسبیح گویند مرا و تهلیل
گویند و شما اسبان تسبیح گوئید چون ملائکه صفت اسب را شنیدند
و خلقت آنرا دیدند گفتند بار خدایا فرشتگانیم تسبیح میکنیم ترا و
تحمید میکنیم ترا چه چیز مثل این جهت ما آفریدی پس خدای تعالی
برای ایشان اسبی چند ابلق آفرید که گردنهای آنها مثل گردن شتر
بود چون خدای تعالی اسب را بر زمین قرار فرمود اسب شیهه کشید
پس ندا آمد که مبارك باشی ای چهارپا که خوار میگردانم بسبب آواز تو

کافران او شکسته میکردانم گردنهای ایشان او پر میسازم گوشهای ایشان را
و میترسانم دلهای ایشان او در کتاب من لا یحضره الفقیه از منبع
حقایق و دقایق امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست که کانت
الْخَيْلُ وُحُوشًا فِي بِلَادِ الْعَرَبِ فَصَعَدَ اِبْرٰهِيمُ وَاِسْمٰعِيلُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ
عَلٰى اَبِي قُبَيْسٍ فَنَادَى بِالْاَهْلَا الْاَهْلَا فَمَا بَقِيَ فَرَسٌ اِلَّا اَعْطٰى اِنْقِيَادَهُ وَ
اَمْكَنَ مِنْ نَاصِيَتِهِ یعنی اسبان وحشی بودند در بلاد عرب و هیچکس را
دست تصرف بر ایشان نبود پس ابراهیم خلیل و اسمعیل ذبیح علیهما
السلام بر ابو قبیس که کوهیست در شرقی مکه معظمه بر آمدند و آواز
دادند که آگاه گردید و رام شوید و بیایید پس نماند اسبی مگر آنکه
داد طاعت خود را و واگذاشت موی کاکل خود را و مراد از ین دو
عبارت تسلیم و فرمان برداریست و این حدیث در کافی نیز مذکور است
و اندك تفاوتی در بعضی الفاظ دارد و از آنجمله بجای ابو قبیس
جبل جیاد آورده و آن نیز کوهیست در حوالی مکه مشرفه و در بعضی
از فرسنامها بنظر رسیده که اسبان در دریامی بوده اند و تا هفت
شرط با ایشان نکردند بیرون نیامدند اول آنکه زن و جنب سوار
نشوند دویم باز نکنند سیوم خورش باز نگیرند چهارم در جای
پاکیزه بدارند پنجم نعل بر دست و پا بندند ششم موی یال و دم نزنند

هفتم گوش و پیشانی معیوب و زخمدار نکنند و در اول اسبی که
در میان عرب یافت شده در کتاب اقوال کافیه چنین مذکور است
که طایفه از عربان عمان نزد حضرت سلیمان علیه السلام آمدند
و مسئله چند از امور دینی خود پرسیدند بعد از آنکه جواب
شنیدند و کار ایشان ساخته شد و اراده باز گشتن نمودند بخدمت
آنحضرت آمده عرض کردند که بلاد ما بسیار دور است و توشه ما کم
امر فرمای تا مارا آنقدر توشه بدهند که بشهر خود رسانند پس حضرت
سلیمان یکی از اسبان ایلچی خود بایشان داده فرمود این توشه
شماست بهر منزل که فرود آیید یکی از مردم خود را باین اسب سوار
کنید و نیزه بدست او دهید و خود آتش بیفروزید هنوز هیمه جمع
نکرده خواهید بود که آن مرد شکار جهت شما می آورد پس آنقوم
بهر منزل که فرود می آمدند بفرموده عمل مینمودند و چون مکرر
تجربه نمودند اعتقاد جازم بقول آنحضرت آوردند و آن اسب را
زاد الراکب نامیدند یعنی توشه سوار و آن اول اسبی است که در میان
عرب پیدا شده و باقی اسبان عربی از آن بهم رسیدند مرحله اولی
در ذکر محامد و ذمایم و سایر آنچه تعلق بشناختن اسب دارد و این
مرحله بر نه باب مشتمل است باب اول در ذکر آیات قرآنی و احادیث

که دلالت بر محاسن اسب میکند قال الله سبحانه وتعالی وَاَعِدّوا لَهُمْ
مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَیْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّکُمْ یعنی آماده
سازید از برای کافران آنچه توانید از آلات جنگ که لشکر بدان قوت
وتوانایی یابد و اسبان بسته که برسانید بسبب آن دشمنان خداوند
و دشمنان خود را و مراد کفار است وَاٰخَرِینَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللهُ
یَعْلَمُهُمْ ونیز بترسانید طایفهٔ دیگر از دشمنان که شما ایشان را نمیدانید
وخدا میداند و مراد منافقین است که دشمنی در لباس دوستی میکنند
و در بعضی روایات آمده که شخصی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله شکوه کرد که سنگ بخانهٔ او می اندازند بی آنکه کسی دیده شود آنحضرت
فرمود اسبی نجیب در خانهٔ خود ببندد بعد از آن این آیهٔ شریفه را تلاوت
نمود و فرمود مراد از کافرانیست که شما نمیدانید وخدای میداند فرقهٔ از
جنیانند پس آن مرد بفرموده عمل نمود و سنگ انداختن برطرف شد
وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَیْءٍ فِی سَبِیلِ اللهِ یُوَفَّ اِلَیْکُمْ وَاَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ
و هر چیز در راه خدا بدهید خواه قیمت اسلحه و خواه نفقهٔ اسب تمام میرسد
بشما و مظلوم نخواهید شد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید و
سرور کاینات علیه افضل الصلوة در تفسیر آیهٔ کریمهٔ اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ
اَمْوَالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِیَةً فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا

عدو الله و [margin]

خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ یعنی آنانی که میدهند مال خود را
بشب و روز پنهان و آشکار پس ایشانراست مزدشان نزد پروردگار
و هیچگونه ترسی نیست ایشانرا و ایشان اندوهناک نمیشوند و چنین
وارد شده که نزلت فی نفقة علی الخیل یعنی این آیهٔ شریفه در باب نفقه
دادن باسب وارد شده و این تفسیر اگر چه بحسب ظاهر منافات دارد
با آنچه شیعیان وسنیان نیز از آنحضرت روایت کرده اند که این آیه در
شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده وقتی که مالک چهار
درهم بود یکی را در روز داد و یکی را در شب و یکی را مخفی و یکی را آشکارا
تصدق نمود اما دفع منافات چنین کرده اند که در قواعد اصولی مقرر
شده که هرگاه آیهٔ قرآنی یا حدیثی در مقامی وارد شود هر چه از آن
مفهوم باشد در آن حکم شریک خواهد بود و شک نیست که این آیه اولا
در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده و هرگاه مؤمنی
اسبی بقصد ثواب داشته باشد و شب و روز پنهان و هویدا نفقه
بآن اسب دهد در حکم این آیهٔ شریفه خواهد بود و در بعضی از روایات
بنظر رسیده که حق سبحانه وتعالی بعد از آنکه آدم را آفرید و تعلیم اسما نمود
یعنی حقیقت هر چیز را باو فهمانید فرمود از مخلوقات من چیزی را اختیار
کن پس حضرت آدم اسب را برگزید حق تعالی فرمود اختیار کردی عزت خود

شان [margin]

فی [margin]

شریک [margin]

وعزت فرزندان خود را مادام که باقی باشند بروی زمین ودر کتاب کافی از
کوهر بحر محامد ومفاخر امام محمد باقر علیه السلم مرویست که اَلْخَیْرُ کُلُّهُ
مَعْقُودٌ فِی نَوَاصِی الْخَیْلِ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ یعنی مجموع انواع خیر وانتفاع در
موی کاکل اسب بسته است تا روز قیامت ازینجهت که خیر وبرکت در هر
چیز یا اخرویست یعنی باعث اجر وثواب در نشاء آخرت یا دنیوی یعنی موجب
التذاذ در ین عالم وقسم آخر بر دو وجه میتواند بود و یخست بالذات که
منفعت جدا از ان چیز نباشد مانند خوردش وپوشش نسبت بماکول و
ملبوس وادراک واحساس نسبت بمدرک ومحسوس دویم بالعرض
چون ارباح تجارات نسبت براس المال ومحصول تولدات نسبت بارحیتز
ومواشی وهریک ازین دو بر دو کونه میشاید چه انتفاع که مستلزم بافنای
آن متاعست یا بابقای آن نیز میسر است وهیچ شبهه نیست که جمیع اقسام
انتفاعات از اسب متمشی میشود از ینجهت که در قسم اول وسیله جهاد
که عمده عبادات است میکردد وهمچنین زیارت مشاهد مشرفه وبرادران
مؤمن باسانی صورت می بندد ودر سایر اقسام عموم التذاذات حاصل
میشود چون خوردن کوشت وپوشیدن پوست وملاحظه صورت وجمال
وسرعت حرکت وانتقال وتسلط بر دشمنان در معارک وخلاصی از مخاوف
ومهالک ومورد خرید وفروخت ساختن وکره ونتاج کرفتن واز کثرت منافع

وخیرات اطلاق لفظ خیر بر اسب در کلام عرب شایع ومتعارف شده ودر
قرآن مجید در قصه فوت نماز حضرت سلیمان علیه السلم باین لفظ مذکور است
آنجا که میفرماید که وَنِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوَّابٌ یعنی بنده خوبی بود سلیمان علیه السلم
بدرستی که او رجوع کننده بود بسوی پروردکار خود اِذْ عُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِیِّ
از ینجهت که معروض شد بر وی در وقت عصر که هنکام نماز بود در دین او
الصَّافِنَاتُ الْجِیَادُ اسبان خوب که در ایستادن دو دست ویک پا بر زمین
قرار میدادند واز پای دیکر کوشه سم بر زمین میکذاشتند ودر حدیث آمده
که حضرت سلیمان مشغول ملاحظه اسبان شد تا وقت نماز کذشت وآفتاب
غروب کرد فقال اِنِّی اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّی حَتّٰی تَوَارَتْ
بِالْحِجَابِ پس کفت بدرستی که من برکزیدم دوستی خیر را از ذکر پروردکار
خود تا آفتاب در حجاب مغرب مخفی شد ومراد از دوستی خیر محبت اسبانست
که بسبب آنها از نماز غافل شده تا بعد از ان استدعای از ملائکه نموده کفت
رُدُّوهَا عَلَیَّ باز کردانید آفتاب را بر من فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْاَعْنَاقِ
پس شروع کرد در مسح کردن بساقها وکردنها مانند آنحضرت وهم یاران او که باین
تقریب نمازشان فوت شده بود واین مسح کردن بجای وضو ساختن بود در
دین ایشان ولفظ سوق واعناق که بصیغه جمع وارد شده باعتبار الجماعت
است تفسیر این آیه چنانکه از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین وارد

شد و ممکنست که مراد از لفظ کُلّه در حدیث مذکور جهاد با دشمنان دین باشد
که اساس ایمان بر جمیع عبادات مقدمست و چون در جهاد با دشمنان هیچ چیز
مثل اسب باعث توانایی و ایمنی از دشمن نمیگردد پس همانا کل خیرات منحصر است
در آن و ازینجهت در قسمت غنایم پیاده را یك سهم میدهند و سوار را دو سهم
یا سه سهم بنا بر اختلاف مذاهب فقها درین مسئله اگر شخصی دو اسب داشته
باشد بجهت هر یك جدا حصه میگیرد احتمال دیگر نیز درینمقام آنست که
چون اسب موصوفست بیمنت چنانکه از روایات دیگر مستفاد میشود
و معنی میمنت آنست که در هر حال مستلزم نوعی از منفعت باشد پس
مجموع خیرات لازم آن خواهد بود وَاللهُ أَعْلَمُ و در کتاب مذکور منقولست
که تِسْعَةُ أَعْشَارِ الرِّزْقِ مَعَ صَاحِبِ الدَّابَّةِ یعنی اگر روزی عالم را بده
حصه کنند نه سهم از آن مخصوص صاحبان چهارپایانست و نیز از آنحضرت
روایت کرده که خطاب بیکی از اصحاب فرمود اِشْتَرِ دَابَّةً فَإِنَّ مَنْفَعَتَهَا
لَكَ وَرِزْقُهَا عَلَى اللهِ یعنی خریداری کن چهارپای بدرستی که نفع آن از تو
خواهد بود و روزی آن بر خدای تعالی است و باز از آنحضرت نقل کرده
که مِنْ سَعَادَةِ الْمُؤْمِنِ دَابَّةٌ يَرْكَبُهَا فِي حَوَائِجِهِ وَيَقْضِي عَلَيْهَا حُقُوقَ إِخْوَانِهِ
یعنی از جمله سعادتهای مؤمن آنست که چهارپای داشته باشد سوار
شود در کارهای خود و برا او و حقوق برادران ایمانی خود را و ادا آنست

مانند





که در بیماری و آمدن از سفر و سایر مواضع مقرب بدیدن ایشان رود
و در کتاب کافی و تهذیب از آنحضرت روایت شده که مَنِ اشْتَرَى دَابَّةً
كَانَ لَهُ ظَهْرُهَا وَعَلَى اللهِ رِزْقُهَا یعنی هر کس خریداری کند چهارپای پشت
آن از برای او خواهد بود و روزی آن بر خداست و در کافی و تهذیب
و کتاب من لا یحضره الفقیه از آنحضرت منقولست که خطاب بشیعیان فرمود
که اِتَّخِذُوا الدَّابَّةَ فَإِنَّهَا زَيْنٌ وَيُقْضَى عَلَيْهَا الْحَوَائِجُ وَرِزْقُهَا عَلَى اللهِ جَلَّ
ذِكْرُهُ یعنی بگیرید و بیابید اگنید چهارپایی بدرستی که زینتی است و
کارها بسبب آن ساخته میشود و روزی آن بر خداست بزرگ باد نام
او و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام رضا علیها التحیة والثناء رویست
که مَنْ رَبَطَ فَرَسًا عَتِيقًا مُحِيَتْ عَنْهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلَاثُ سَيِّئَاتٍ وَكُتِبَتْ
لَهُ إِحْدَى عَشَرَ حَسَنَةً وَمَنِ ارْتَبَطَ هَجِينًا مُحِيَتْ عَنْهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَيِّئَتَانِ
وَكُتِبَتْ لَهُ تِسْعُ حَسَنَاتٍ وَمَنِ ارْتَبَطَ بِرْذَوْنًا يُرِيدُ بِهِ جَمَالًا أَوْ قَضَاءَ
حَاجَةٍ أَوْ دَفْعَ عَدُوٍّ مُحِيَتْ عَنْهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَيِّئَةٌ وَاحِدَةٌ وَكُتِبَتْ لَهُ
سِتُّ حَسَنَاتٍ یعنی هر کس ببندد اسبی نجیب که پدر و مادرش عربی
باشد محو میشود هر روز از نامهٔ اعمال او سه بدی و نوشته میشود بجهت
او یازده خوبی و هر کس ببندد اسبی [illegible] یعنی انکه پدرش عربی و مادرش
یابو باشد محو میشود هر روز از و دو بدی و نوشته میشود از برای او نه

بشیعیان

هجینا

چهل
هجین

خوبی و هر کس ببندد یا بوبی بقصد زینت یا قضای حاجت یا قصد دشمن
محو میشود هر روز از و نیك بدی و نوشته میشود شش خوبی و این حدیث
تتمه دارد که مشتملست بر بیان بعضی از علامات خوب که در اسب میباشد
و بعضی از احادیث دیگر که مناسب است در جای خود مذکور میشود
انشاء الله تعالی

## باب دویم در شناختن سال اسب از دندانها

بدانکه اسب نجیب را از روز پنجم تولد تا نهم شروع در برآمدن
دندان میشود و شش زیر و شش بالا بر می آید چهار از آنجمله که در میان
واقعست دو از پایین و دو از بالا در لغت عرب آنها را ثنایا میگویند
و چهار دیگر را واسطات و چهار دیگر را که بر اطراف است رباعیات گویند
و در سال اول مجموع دندانها کوچك و نرم و سفید میباشد برنگ صدف
و در سال دویم متمائل بزردی میشوند و در اواسط سال سیم شروع
در افتادن ثنایا میشود تا آخر همین سال بجای آنها دندانهای بزرگ بر آید و
در سال چهارم بهمین عنوان واسطات افتاده عوض بر آید و در سال دیگر
رباعیات چنانکه در آخر سال پنجم تمام دندانهای دوازده گانه افتاده
عوض آنها دندانهای بزرگ مایل بزردی بر آمده باشد و تا این مرتبه بسبب
کثرت و تواتر تجربه دلالت علامات معلوم شده است اما مراتب بعد از این
از بعضی کتب این فن چنین مفهوم میشود که چون شش ساله شود سر



دندانها سیاه شود و در سال هفتم ثنایا برنگ عسلی متبدل گردد و در
هشت سالگی واسطات بدان رنگ شوند و نه سالگی رباعیات و
چون ده ساله شود رنگ انگبین از ثنایا متغیر شده کم رنگ شوند و
در سال یازدهم واسطات چنان شوند و در سال دوازدهم رباعیات
و در سیزده سالگی همچنان باشد و چون چهارده ساله شود دو دندان
بالا از رباعیات سفید شود و در پانزده سالگی مجموع رباعیات
سفید باشد و در شانزده و هفده سالگی واسطات و ثنایا بترتیب
رنگ گردیده شود و در هیجده سالگی تمام دندانهای سفید باشد و در
سال نوزدهم ثنایا برنگ خاکستری نماید و دو سال دیگر مجموع
دندانها خاکستری شوند باین ترتیب که اول از ثنایا شروع شود و
آخر برباعیات رسد و سه سال دیگر کجی و سستی در دندانها بدید
آید بهمان ترتیب و سه سال دیگر جنبش و حرکت کند باز بهمان ترتیب
و در سی و دو سالگی مجموع دندانها بیفتد و از علف خوردن باز مانند
و نادر میباشد که اسب باین سن برسد و در باب این علامات اختلاف بسیاری
در نسخها بنظر رسیده آنچه باعتماد نزدیکتر بود نوشته شد و ظاهرا
در بعضی اسبان نیز مختلف میباشند و در اکثر این مراتب حکم جزم
نمیتوان کرد و اسب را دندانی چند غیر از این دوازده چهار دندان میباشد

و از بیست و سه سالگی تا بیست و پنج سالگی تیرگی دندانها زیاده شود

قوله قوارح

از آنجمله که از رباعیات آن ستور است قوارح وتمه را اضراس کویند وچون
احوال آنها مضبوط نیست از بجهت مذکور نشد غایت قوت وکمال اسب در
سال دوازدهم است وچون از آن مرتبه کذشت شروع در تنزل میکند
وچنین مشهور است که اکر اسبی را خصی کنند در هر سال که باشد برهمان
نشانها میماند ودندانها ایش چندانی تغییر نمیشود **باب سیم** در ذکر
رنکها چهره پردازان حقایق کونا کون چنین تصور کرده اند که الوانرا
دوطرف میباشد یکی سیاهی محض که از آن تیره تر نباشد ودیکری
سفیدی بحت که شایبه از رنک دیکر نداشته باشد ومیان این دوطرف
رنکهای بسیط ومرکب غیر محصور متصور است که بعضی از آنها در بعضی
لغات مسمی باسمی معین شده اند مانند بنفش وسبز وبعضی را چون
نامی معلوم نیست هنکام تعبیر بچیزی که شبیه باشد نسبت میدهند مانند
عسلی وجوزی وبزعم محرر این حروف اصل رنکها در اسب پنج است سیاه و
سرخ و زرد و کبود وخاکستری و سفید وباقی رنکها باینها باز میکردد یا از اینها
مرکب میباشد چنانکه از ملاحظه تفصیل آن معلوم میشود اما سیاه که
عرب آنرا ادهم میکویند آنچه در کمال تیره کی باشد وهمچنین آنکه بو نک فیل
وکامیش باشد خوب میدانند مکر بعضی را که سرخی داشته باشند که
در آن صورت دیوانه ولکد زن وسرکش خواهد بود وآنچه در حوالی سوراخ

ششم

قوله درچشم

بعضی

بینی سرخی داشته باشد وشکمش بزردی زند که عرب آنرا احوی کویند
نیز خوب میدانند واز رنکهای سرخ آنچه مایل بسیاهی باشد ویال و
دم آن سیاه باشد که آنرا کمیت کویند از ین همه رنکها بهتر است ودر کوما
وسرما وکزیدن پشه ومکس وزنبور وکیک وکرسنکی ومرض وسختی از
همه صبورتر میباشد وآن چند قسم میباشد بعضی بسیاهی مایل وبعضی
بسرخی صاف وبعضی تیره وضابطه در جمیع اقسام آنست که هر کاه یال
ودم آن سیاه باشد کمیت کویند اکر سرخ رنک تمام مایل بسفیدی باشد اشقر
کویند وبهترین رنکهای اشقر آنست که بکل ارمنی شبیه باشد واسبان اشقر
خوش خوی ودونده میباشند اما سم وکمر ایشان سست میباشد وصبر
بر کرسنکی وتشنکی ندارند وآنچه از کمیت واشقر کم رنک تر باشد مثل
سرخی کلی که از آن کلاب کیرند اکر شایبه از هیچ رنک دیکر نداشته باشد
خوبست واز رنکهای زرد که سمند کویند آنچه بزردی تخم مرغ ماند وکلها
بقدر درهم کم از اصل بدن رنک کمتر داشته باشد وآنچه رنک صندلی د
زانو وسم ویال ودم سیاه باشد وبر پشت از یال تا دم خطی سیاه کشیده
باشد بسیار خوبست واسبی که سبز وسیاه خنک باشد انرا کبود کویند
ورنک آن فی الحقیقه مرکب از سیاهی وسفیدیست یعنی بعضی از تارهای
موی او سیاه وبعضی سفید است خوب میدانند خصوصا بعضی را

قوله و تشنگی

قوله بجای (ناخوش خوی) (تند)

که کلهای مایل بسرخی بقدر درهم داشته باشد و کبود خاکستری که هر
تار موی آن خاکستر گون است بد است و این قسم اسب که از اصول خمسه الوان
شمرده اند و از اسبان سفید که اشهب گویند بعضی که دهن و پیشانی
و دست و پای و چشم و سم و یال و دم آن سیاه باشد بسیار خوب و مبارک است
و اگر دست و پای و سم آن سفید باشد ضعیف و سست میباشد و از رنگها
آنچه ابرش باشد یعنی نقطهای کوچک مخالف رنگ اصل بدن داشته
باشد چندانی خوب نیست و همچنین بدر یعنی آنچه بجای نقطهای بزرگ
باشد و ملمع یعنی آنچه بجای آن نقطها کلهای بزرگ باشد مثل پلنگ بد است
و همچنین ابلق و چنین مشهور است که اسب نجیب عربی ملمع و ابلق نمیباشد
اینست خلاصه الوان و عربان بجهت هر یک از رنگهای مذکور اقسام اثبات
کرده اند و هر قسمی را نامی قرار داده اند و چون در خوبی و بدی فرقی
چندان نکرده اند ازینجهت مذکور نشد و مؤلف کتاب اقوال کافیه چنین
نقل کرده که شیبان عبد العزیز بعد از انکه با مروان حمار جنگ و جدال
بیشمار کرد و اکثر لشکر او کشته شدند قرار بر فرار داد و لشکر مروان
از پی او میرفتند در اثنای گریختن غلام خود را فرمود به بین از لشکر مروان
کسی جدا شده و بما نزدیک رسیده غلام گفت مردی بر اسبی سفید سوار
از لشکر پیش افتاده بما نزدیک شده شیبان متوجه آفتاب شد و غلام را

کفت

گفت رو بآفتاب بران که اسب سفید تاب مقابله آفتاب ندارد و بعد از
ساعتی باز غلام را فرمود ملاحظه کن غلام بعد از ملاحظه گفت شخصی
بر اسبی سیاه سوار است و از همه لشکر بما نزدیکتر شده فرمود میان گل
و زمین سست بران که اسب سیاه در گل توانایی ندارد بعد از زمانی
باز از غلام پرسید گفت سواری بر اسب اشقر میرسد فرمود میان
سنگستان و زمین صلب بران که سم اشقر سست میباشد و بعد از
لحظه باز پرسید غلام گفت سواری بر کمیت نزدیک رسیده و بحسب
اتفاق آن غلام نیز بر اسب کمیت سوار بود و چون شیبان میدانست که
گریختن از کمیت میسر نیست و هیچگونه عاجز نمیشود اسب خود را بغلام داد
و اسب غلام را سوار شده بسوی دشمن باز گشت و آن مرد را بقتل رسانید
و باز در گریز شروع کرد تا هنگامی که از بیم دشمن نجات یافت باب
چهارم در ذکر غره و تحجیل و سایر علامات که از اختلاف الوان یافت
شود هر اسبی که یکرنگ و بی نشان باشد آنرا بهیم و مصمت گویند و سفیدی که
سر بینی یا لب بالا باشد آنرا ارثمه گویند و اسب را ارثم گویند و سفیدی
پیشانی اگر بقدر درهم یا کوچکتر باشد آنرا قرحه و اسب را اقرح گویند و
اگر بزرگتر باشد آنرا غره و اسب را اغر گویند و اگر تا به بینی رسیده باشد
آنرا اغره سایله گویند و سفیدی که بر چهار دست و پا یا دو پای و یکدست

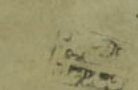
یا دو دست و یک پای باشد او را محجل و اسب را محجل گویند و چون ذکر بعضی
از علامات در احادیث وارد شده مناسب چنانست که اولا شرح آن احادیث
پرداخته شود و بعد از آن اقوال علمای سلف مذکور گردد و در کتاب
من لا یحضره الفقیه از سید و سرور کاینات علیه و آله صنوف الصلوات
چنین منقولست الْخَيْلُ بِنَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَالْمُنْفِقُ عَلَيْهَا
فِي سَبِيلِ اللّٰهِ كَالْبَاسِطِ يَدَهُ بِالصَّدَقَةِ لَا يَقْبِضُهَا فَإِذَا أَعْدَدْتَ شَيْئاً
مِنْهَا فَأَعِدَّ أَقْرَحَ أَرْثَمَ مُحَجَّلَ الثَّلٰثَةِ طَلْقَ الْيَمِينِ كُمَيْتاً ثُمَّ أَغَرَّ تَسْلَمْ وَتَغْنَمْ
یعنی خیر و برکت در کاکلهای اسبان بسته است تا روز قیامت و هر کس
نفقه دهد اسبان را در راه خدا مانند کسیست که دست بصدقه دادن گشاده
باشد و هرگز دست از آن نبندد پس هرگاه خواهی اسبی را برای خود مهیا سازی
آماده کن آنچه اقرح ارثم محجل الثلثه مطلق الیمین کمیت باشد یعنی اسبی که پیشانی
و سر بینی و دو پای و دست چپ آن سفید باشد و دست راستش همان
رنگ اصل بدن و رنگ اصل بدنش کمیت باشد بعد از بیان علامات میفرماید
که ثم اغر یعنی بعد از این مرتبه مرتبه اسبی است که غره داشته باشد باز میفرماید
تسلم و تغنم یعنی اگر با این اوصاف علامات اسبی داشته باشی سالم خواهی
بود و غنیمت خواهی برد و در کتاب مذکور از صدر نشین مسند ارتضا یعنی
حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا روایت شده که فرمود اهدی امیر المؤمنین



عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَرْبَعَةَ أَفْرَاسٍ مِنَ
الْيَمَنِ فَأَتَاهُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ أَهْدَيْتُ لَكَ أَرْبَعَةَ أَفْرَاسٍ قَالَ
صِفْهَا فَقَالَ هِيَ أَلْوَانٌ مُخْتَلِفَةٌ قَالَ فِيهَا وَضَحٌ قَالَ نَعَمْ قَالَ فِيهَا
أَشْقَرُ بِهِ وَضَحٌ قَالَ فَأَمْسِكْهُ عَلَيَّ قَالَ وَفِيهَا كُمَيْتَانِ أَوْضَحَانِ فَقَالَ
أَعْطِهِمَا ابْنَيْكَ قَالَ وَالرَّابِعُ أَدْهَمُ بَهِيمٌ قَالَ بِعْهُ وَاسْتَخْلِفْ بِهِ نَفَقَةً
لِعِيَالِكَ إِنَّمَا يُمْنُ الْخَيْلِ فِي ذَوَاتِ الْأَوْضَاحِ یعنی هدیه آورد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بسوی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چهار
اسب از یمن پس بخدمت آنحضرت آمد گفت ای فرستاده خدا آورده ام
از برای تو چهار اسب حضرت فرمود ذکر کن اوصاف آنها را گفت رنگهای
مختلف دارند پرسید که آیا در آن میان اسب اوضح هست یعنی آنچه
سفیدی بر دست و پای و یا پیشانی داشته باشد امیر المؤمنین جواب
گفت که آری یکی از آنها اشقر اوضح است آنحضرت فرمود که آنرا جهت
من نگاهدار امیر المؤمنین گفت دو کمیت اوضح نیز هست فرمود که
آنها را بفرزندان خود امام حسن و امام حسین علیهما السلام ببخش
گفت چهارم ادهم بهیم است یعنی سیاه یکرنگ فرمود آنرا بفروش و
پس انداز بسبب فروختن آن نفقه بجهت عیال خود بگیر بدرستی که
میمنت و مبارکی ات منحصر است در آنها که اوضح باشند و این حدیث نیز

در کافی مذکوراست باندک تفاوتی و تتمه نیز از آنحضرت امام رضا روایت
کرده اند که بعد از نقل این حدیث فرمود که هذا البهیم من الدّواب کلّها
الا الحمار والبغل کراهة شبتیه الاوضاح فی الحمار والبغل اللون وکرهت
القرح فی البغل الا ان یکون به غرة سایلة ولا اشتبها علی خالص
یعنی مکروه وناخوش است نزد ما آنچه یکرنگ باشد از چهارپایان مگر
الاغ واستر ومن ناخوش میدانم نشانه سفیدی را در الاغ واستر مگر
یکرنگ وهمچنین ناخوش میدانم سفیدی پیشانی را در استر مگر تا سر بینی
رسیده باشد وبر تقدیر خواه تا سر بینی رسیده باشد وخواه نرسیده باشد
خواهان آن نیستم ونیز در کتاب من لا یحضره الفقیه از آن امام معصوم مرویست
که من ارتبط فرسا اشقر اغرّ او اقرح فان کان اغرّ سایل الغرة به وضح
فی قوائمه فهو احبّ الیّ ولم یدخل بیته فقر ما دام ذلک الفرس فیه
وما دام فی ملک صاحبه لم یدخل بیته حیف یعنی هر کس ببندد اسبی
اشقر صاحب قرحه یا غره پس اگر غره سایله داشته باشد وسفیدی در
دست وپای آن باشد دوست تر میدارم آنرا و داخل خانه او نمیشود فقر و
احتیاج تا آن اسب در آن خانه باشد وتا مالک آن اسب باشد ظلم داخل خانه
او نمیشود واین حدیث تتمه حدیثی است که در باب اول مذکور شد ونیز
در کتاب مذکور از آنحضرت منقولست که من خرج من منزله او منزله

فی اوّل

فی اوّل الغداة فلقی فرسا اشقر به اوضاح بورک له فی یومه وان
کانت به غرة سایلة فهو العیش ولم یلق فی یومه ذلک
الا سرورا وقضی الله حاجته یعنی هر کس از خانه خود بامدادی بکوی
بیرون رود در اوّل روز وبرخورد باسبی اشقر که سفیدی در پیشانی
یا دست وپای آن اسب باشد مبارکست از برای او آن روز واگر آن اسب غره
سایله داشته باشد تمام عیش وشادمانی است ونمی بیند آن روز مگر
خوشحالی وبر می آورد خدای تعالی حاجت او را واینست آنچه از احادیث
مستفاد شده واز کتب اینچنین معلوم میشود که قرحه وغره وتحجیل میمون
ومبارکست خصوص اسب سیاه چهار دست وپا سفید که پیشانی و
لب بالای آن سفید باشد ودست راست برنگ بدن که آنرا مطلق
الیمین گویند از هر رنگ بوده باشد بسیار مبارکست واگر یکدست یا هر دو
دست سفید باشد وپایها سفید نباشد آنرا اعصم میخوانند وبد میدانند

اما در صورتی که دو دست آن که سفید است اگر پیشانی سفید باشد
چندانی بد نمیدانند واعصم نمیگویند واگر یکپای سفید باشد آنرا
ارجل گویند وبد دانند خصوصا اگر پای راست اما اگر با نخالت پیشانی
سفید باشد خوب میدانند ودر اشعار عربی مدح آن هست واگر
یکدست ویکپای برخلاف یکدیگر سفید باشد یعنی یکی از راست ویکی از چپ

بد میل اند و آنرا اشکال و اسب را مشکول میگویند و در تفسیر شکال بعضی یکی
از چهار دست و پای مطلق و باقی محجل و بعضی یکی از آنجمله محجل و باقی مطلق
گفته اند و آنچه اول مذکور شد اصح است و بعضی گفته اند که اگر مشکول سفیدی
در پیشانی داشته باشد مکروه نیست و اسبی که در سفیدی پیشانی موی
چند سیاه داشته باشد که آن اغره یا غرهٔ شمسا گویند و همچنین اگر بعوض
غره خطی سفید از چشم تا چشم کشیده باشد یا در سفیدی غره خطی سیاه
باشد که راه به بیرون نداشته باشد این هر سه قسم را بد میل اند و اسب
چشم کبود خصوصا که یک چشمش کبود باشد که آنرا اخیف گویند بد است
و همچنین اسبی که بر زبانش خطی چند سیاه یا در اندرون دهان یا بر
خصیه یا در سفیدی چشم نقطهای سیاه باشد یا در سیاهی چشم نقطهای
سفید یا بر خصیه مویهای سیاه داشته باشد و همچنین اگر بعضی از
تارهای موی دمش سفید و باقی برنگ دیگر باشد بد میل اند و بعضی
گفته اند که اعصم اگر سمش سفید باشد بد است و الا چندان مکروه نیست
و اسبی که بر سینه اش بقدر یک شبر یا کمتر یا بیشتر خطی سفید باشد مبارک است

**باب پنجم** در ذکر آنچه تعلق بهیات اعضا دارد گوش اسب میباید راست
و تند باشد چون گوش آهو باشد و بقدر بلند و از یکدیگر دور و تنگ سوراخ
باشد و اندرونش پر موی نباشد و سرش بطرف راست و چپ مایل و

بعضی

بیخش سست بدتر که مایل بافتادن و بلندی استخوان میان دو گوش
که محل رستن موی کاکل باشد و پیشانی بیگوشت چون پیشانی شیر و گاو و
در فرو رفتگی که در استخوان بالای چشم است تنگ و پر باید و برآمدگی
بالای چشم زیاده بلند نباید و چشم هرچند سیاه و صاف باشد مانند
چشم آهو بهتر است و در وقت نگاه کردن باید نظر را بلند و چشم را
گشاده دارد و تند نگاه کند و اگر بعد از تعب و ماندگی بسیار چشم را
تنگ و نظر را افتاده داشته باشد یا بیک چشم نگاه کند و در جانب
آن چشم مایل دارد چندانی عیب نیست و پلک چشم دقیق و تنک باید و
اگر غلیظ باشد بدتر که هنگام چشم بستن دشوار بیکدیگر رسد عیبی
عظیم است و باید که نور نظرش ضعیف نباشد و شب کور نباشد و استخوان
بینی راست و بی گوشت باید و بهیچ وجه برآمدگی و فرو رفتگی نداشته
باشد و سوراخهای بینی هرچند گشاده و نزدیک یکدیگر باشد بهتر است
و لبها باریک و بلند و دهن فراخ و موضع برآمدن دندانهای آخرین
یعنی اضراس قوی و پهن باید و میان لب و پیشانی هرچند دوتر و
صفحه روی کشیده تر باشد بهتر است و مجموع سر و روی بی گوشت
و نازک پوست و بلند و افراخته و فرجهٔ میان روی و استخوان زیر گلوی
فراخ باید چنانکه دو انگشت سراسر کند در دراز کردن جای که بسر پیوسته است

که عرب آنرا فایق گویند بلند باید که اگر اینجا بلند باشد تمام گردن بلند خواهد
بود و گردن هرچند بلند تر است بهتر است و موی یال نیز بلند باید و دو
گوشت پاره که بر دو طرف گردن میباشد آنجا که موی ضعیف یال برآمده هرچند
قوی تر باشد بهتر و دلیل قوت گردن خواهد بود و گردن بقدر پهن باید
نه زیاده و اسبی که گردنش کوتاه و کرد باشد آنرا معیوب میدانند و
مجموع گردن از پشت افراخته تر و بلند تر و میانش از طرفین برآمده
تر باید و اگر اصل گردن یا میانش افتاده باشد مذموم است و برآمدگی
که در آخر یال است بلند و از شانه دور و شانه پهن و پشت کوتاه و پر
گوشت و افتاده و نخست باید چنانکه اگر دست زنند پشت را ندزدد
و کفل با پشت پیوسته و در مادیان کوتاه و در اسب نر بلند باید و
ران و کفل پهن و پر گوشت چنانکه رانها از یکدیگر دور باشند و در
دو طرف کفل یکسان برآمده که هیچ یک برآمده تر از یکدیگر نباشد و
استخوان دم کوتاه و موی آن بلند باید و مکروهست که دم را بیکطرف
مایل دارد و علت این عادت میباشد و همچنین مکروهست که دم از
کفل بیرون آمده تر باشد و این در اصل خلقت میباشد و زیر گردن
آنجا که سینه بند گذرد پهن و اصل سینه نیز پهن و گشاده باید و دو
گوشت پاره از دو طرف سینه برمی آید هرچند بیرون آمده تر باشد



بهتر است و برآمدگی هر دو یکسان باید و استخوانهای پهلو قوی
و بیکدیگر پیوسته و شکم گشاده و کشیده باید و دو خصیه مثل یکدیگر
باشند و بسیار بزرگ و آویخته نباشد و اگر یکی از یکی بزرگتر یا در
اصل یک خصیه داشته باشد معیوب خواهد بود و ذکر بلند نیز مکروه
و ناخوش است و استخوان بازو که میانه شانه و ساعد است کوتاه
و استخوان ساعد که پایین تر از بازو است و ذراع نیز گویند قوی و
بلند و پر گوشت چون ذراع سگ تازی باید و باریکی که میان ذراع است
کوتاه و استخوان ساق پا نیز کوتاه و پر گوشت و باریکی میانش بلند
و همچنین استخوان بالای ساق بلند باید و همچنین گفته اند که وسط
ساق پا را اگر از پیش ملاحظه کنند باریک باشد و اگر از پهلو ببینند
پهن نماید و اگر از عقب نظر کنند متوسط باید و زانوها در بزرگی
و کوچکی یکسان و موی آخر ساق سیاه و نرم و خردکان و دست
و پا که عربان آنرا رسغ و ترکان بخاولق گویند قوی و کوتاه باید
و سست نباشد چنانکه سم گاهی بطرف راست و گاهی بجانب چپ
مایل شود و این عیب در پا بیش از دست میباشد و همچنین باید
که راست بر سم نباشد بلکه بقدر خمیدگی داشته باشد و این را سبق
در پا چندان عیب نیست و سم پهن و سیاه و میان تهی باید و سرش

بطرف راست یا چپ مایل نباشد و اگر پیش سم بلند و عقبش تنگ باشد مذموم است
و از نوشیروان منقولست که گفته که بهترین اسبان آنست که سه عضوش دراز
و سه کوتاه و سه عریض و سه غلیظ و سه وسیع و سه صافی و سه سیاه اما سه
عضو دراز گوش و گردن و رانهاست و سه عضو کوتاه استخوان دم و خردگان
و پشت راست و سه عضو عریض پیشانی و سینه و گردنست و سه عضو غلیظ
موی کاکل و عصب دست و پا و رانهاست و سه عضو وسیع سوراخ بینی
و زیر گردن و شکم است و سه عضو صافی موی یال و پوست کفل و اصل سم است
و سه عضو سیاه چشم و لب و سم است

## باب ششم

در اتمام آنچه
متعلق است باندام و ذکر علامات نجابت و تندی هر گونه اسبی قابل تربیت
دارد مگر آنچه مهر چشم و بینی نداشته باشد و آن دو نشانهاست در دست
و بازوها از طرف اندرون و دو نشانه در پای نزدیک زانو نیز از طرف
اندرون مانند جرمی که آتش دیده باشد سخت و بهم کشیده و از کتب این فن
چنین معلوم میشود که این نشانها از چشم و بینی است از آنجهت که کره وقتی که
در شکم مادر است سر خود را در زیر شکم خود میدارد چنانکه چشمها در میان
دستها و بینی در میان پایها واقع میشود و بدین سبب این نشانها بهم رسد
پس اگر این علامتها چنانکه مذکور شد نباشد معلوم میشود که در شکم مادر
حالت طبیعی نبوده و قابل تربیت نیست اما در کتاب من لا یحضره الفقیه از





حماد بن عیسی منقولست که گفت از منبع حقایق و دقایق امام جعفر
الصادق علیه السلام پرسیدم که چرا میان دو دست چهارپایان دو نشان
میباشد بشکل داغ آنحضرت فرمود که این موضع سوراخ بینی است وقتی
که در شکم مادر بوده و این حدیث تکذیب سخن سابق میکند و بنظر
عقل نیز دور مینماید که هرگاه چشمها در میان دو دست باشد بینی بمیان
پایها رسد و بالجمله علت حدوث آن از دلایل نجابتست و اسبی را که خالی
از این نشانها باشد معیوب و مذموم میدانند و چنین گفته اند که دو استخوان
که بر دو طرف زانوی دستست بایکدیگر موازنه باید کرد اگر آنکه زیر زانواست
بلندتر باشد از آنکه بالای زانواست آن اسب البته تند و دونده خواهد بود
و در پای خلاف اینصورت اگرچه نادر و کمیابست و خوش نما نیست بلکه
اگر عکس این باشد بنظر خوشتر آید اما از عمده علامات تندی و دوندگی
شمرده اند دیگر از علامات نجابت آنست که بلندی روان میان هر دو سوراخ
بینی تا میان هر دو چشم مساوی باشد با استخوان بازو و از آن بلندتر نباشد
و اهل هند درین باب تامل اهتمام تمام دارند و این را نشان عمده خوبی
میدانند و دیگر علامات آنکه بلندی گردن از محل رستن موی کاکل تا
سر دوش که آخر یالست مساوی باشد با مجموع پشت و کفل که اول آن
سر دوش و آخر او محل فرورفتگی دم است و در وسعت سوراخ بینی

نیز مبالغه بسیار کرده اند که در دیدن از رهکذر نفس زدن عاجز نشود
وکاه باشد که اسب تمام خلقت خوش صورت را بدین علت بینی شکافند
و بدهیات کنند و در وقت دویدن باید که دست را بلند کند چنانکه بموضع
کذشتن تنك نزدیك شود اما بشرطی که سر سم آعقد بلند نشود بلکه آونخته
باشد وچنین منقولست که عبد الرحمن بن ام الحکم وقتی که حاکم کوفه بود
هزار اسب را در معرض دوانیدن آورد ابن قیصر اسدی را که باسب شناسی
مشهور و معروف بود طلبید وسوال کرد که ازین هزار اسب کدام یك سبقت
میکیرد اشاره بمادیانی کرده کفت این اسب بر همه پیشی میکیرد اما همان
لحظه خواهد مرد از ابن قیصر پرسیدند که بچه سبب این حکم کردی کفت که این
مادیان از همه تند تراست و در رفتار یك شانه را بلند میکیرد و دیکری را میکذاشت
و مجموع دست و پای راست و همچنین دست و پای چپ را بسرعت حرکت میداد
و دو دست را بطریقی برمیداشت که موضع کذشتن تنك نزدیك میشد و
اینها علامات جلدی و تندی اسب است پس پرسیدند که چون دانستی که
خواهد مرد کفت سوراخ بینی اش تنك بود در نفس زدن عاجز میشد

باب هفتم در دوایر و سایر علامات هر بیجش که در موی بهم رسد
باعتبار شباهت آنرا دایره کویند و دایره در چهار موضع باتفاق شوم و
مذموست اول میان سینه دویم سر دوش یا حوالی آن سیم دو طرف





ران از چپ و راست آنجا که اسب کاهی دم خود را میزند یعنی تهی کاه چهارم
میان پیشانی چنین کفته اند که اکر در میان پیشانی یك دایره باشد خوبست
اما اکر دو دایره باشد بسیار بد است و دیکر دو دایره که در اسب میباشد
بعضی مکروه میدانند وطایفه از متاخرین کفته اند بر دو استخوان که
از طرف راست و چپ زیر کوش بر آمده اکر دایره باشد بد است و بر
بالای پیشانی زیر موی کاکل اکر دو دایره باشد بسیار خوبست و اکر یکدایره
باشد یا اصلا در ان موضع دایره نباشد بد است و چنانست که اسب یکچشم
یا بی چشم باشد و اکر در عرض کردن دایره باشد چنین کفته اند که اکر بدوشش
نزدیك باشد مکروهست و اکر بسر یا سینه نزدیکتر است خوبست و اکر در
زیر کردن بر اطراف دو دایره باشد مبارکست و بر پهلو آنجا که پای سوار است
دایره مکروهست خصوصا جانب راست و اکر بر ذراع از طرف بیرون یا اندرون
دایره باشد بعضی مکروه دانسته اند و اسب وقتی که بسته است اکر سر را
بجانب راست و چپ اکثر اوقات حرکت دهد بد میدانند و اسبی که بر دو
جانب کردن یا سینه چون دو بادام فرو رفتکی داشته باشد مبارکست و از
اهل هند منقولست که دایره زیر کاکل را خوب میدانند و همچنین اکر لب بالا
دو دایره باشد نزدیك بیکدیکر خوب میدانند و اسبی که بر رو و سینه اصلا
دایره نداشته باشد بد میدانند و همچنین دایره ذراعین و دایره زیر کوش را

بد میدانند و اگر در زیر چشم یا زیر زانو دست و پای از طرف اندرون یا بر لب
زیرین دایره باشد مکروه میدانند و دندان بلند که از لب بلندتر باشد یا آنکه
دو دندانش از سایر دندانها بلندتر باشد و همچنین اسبی را که پهلو در دست
بر زمین زند بد میدانند و دعوی میکنند که اگر اسبی متصف بآن علامات
باشد هرگز بیمار نمیشود و پیر نمیگردد و نمیمیرد و ازین مقوله سخنان که هیچ عاقل
در تکذیب آن تامل ندارد و حکایتی غریب درین مقام منقولست چه طایفهٔ
از اهل هند موسم آمدشد کشتی در عدن بودند شخصی اسبی در معرض
فروخت داشت مردم هند که آن اسب را دیدند برغبت تمام بخریدن نمودند
و بسیاری بر قیمتش افزودند و بر تسعیر تمام خریدند شخصی از ایشان
سوال کرد که این اسب چه خوبی دارد گفتند هرگاه پادشاهی اسبی بدین
علامت داشته باشد صد سال عمر میکند و هرگز بیمار و پیر نمیشود و بعد
از آن بجانب هند روان شدند و پیش از رسیدن نزد پادشاه خود کسی
بمژدهٔ آن فرستادند و از جانب او نیز احکام و نوشتها مشتمل بر سفارش و
تاکید خدمتکاری آن اسب میرسید تا هنگامی که بدرخانهٔ پادشاه رسیدند
و او را خبردار کردند از غایت خرمی و خوشحالی با حضار مجلس باستقبال
شتافت و چون بدرخانه رسید با رفقا آن اسب را سجده کرد پس متوجه
یکان یکان از اعضایش شد وقتی که بعقب آمد کفل را دید اسب لگدی بر





بر سینهٔ پادشاه زد در همان لحظه رشتهٔ حیاتش که اشعار از التیام نفس و
بدنست گسیخته شد و آن خرمی بشومی مبدل شد و این حکایت تنبیه است بر
آنکه محض گمان و توهم این قسم اعتقادات نباید داشت و بی دلیل قطعی
و حجت شرعی فریفتهٔ سخن یاوه‌گویان خود نباید شد و جز خدای عالم را سجده
نباید کرد **باب هشتم** در بیان اقسام اسبها و خواص هر یک بدانکه
بهترین اقسام اسبی است که پدر و مادرش عربی اصیل باشد و اسبان
طوایف عرب چندانی با یکدیگر تفاوت ندارند و از همه بهتر اسب جاعق است
که در حوالی کوهستان و زمین صلب نشیمن داشته باشند از آنجهت که
دست و پای کوه از آغاز تولد بسنگلاخ و زمینهای سخت عادت میکند
و مشق ریاضت میرساند و این قسم را که عربی خالص باشد عتیق گویند
و در دوانیدن از همه اسبان بیش باشد و در اقسام جنگ و بازی که محتاج
بحرکتهای مختلف باشد اطاعت و فرمانبرداری بیشتر از سایر مراکب
مینماید و شکل و جمالش در نظر از همه خوشتر جلوه گراست و در طلب
هر گونه خواهش و گریختن از هر قسم مکروه سایر مراکب بگردش نرسند اما
چون اسبان جاعق که در بادیه میباشند نازک اندام میباشند و اگر در
صحرای هموار و زمینهای نرم نشو و نما یافته بر زحمتها و سختیها چندانی
صبر ندارند و در دویدن نیز زود عاجز میشود بخلاف اسبان ترکی که بغیر

پرذون گویند چون در اصل خلقت کوتاه خانه و کوه جثه و درشت استخوان میباشند
و در نمایش و تندی و پیچ و خم و حرکت باسب تازی نمیرسند اما تاب ریاضت
و صبر زحمت بیشتر دارند و چون مولود و منشا و موطن ایشان اکثر در کوهستان
و زمینهای صلب است از آغاز تولد دست و پای ایشان بسختی خو کرده
و استخوان ایشان کمال صلابت هم دارد و بعضی همین معنی را باعث آن میدانند
که ابلق در ترکی بسیار و در عربی کمست ازینجهت که حمل و مادیان در
وقت ازدواج اکثر کوه و دشت و بیشه و آب و سبزه و این قسم امور رنکا
رنک در نظر دارند نیز نطفه بالوان مختلف صورت میپذیرد و اکر همین
دیک روان یا صحرای هموار یکسان در نظر است نطفه بیکصورت میبندند
و کفته‌اند که اکر کسی رغبت بتحصیل ابلق طمع داشته باشد باید که در
وقت ازدواج جامه‌ها چیز رنکارنک بهیئاتی که اسب را الفتی بآن باشد
بطریقی که خواهد در نظر اسب بدارد و اینمعنی وسیله اختلاف الوان
کره میشود و اسبان ترکی اکثر راهوار و بر سبیل ندرت بعضی تند و
دونده میشوند چنانکه نقل کرده‌اند که یابوی در دو شب و یک روز نود فرسنک
تاخت کرده اما بیشتر کند و کاهل میباشند و عرب مطلق مرکب کند خصوصا
یابو را کودن میکویند و آدم کم شعور را تشبیه بیابوی کودن میکنند و قسم سیم
از اسب آنست که پدرش عربی و مادرش کودن باشد و آنرا همچنین قسم دیکر





که عکس باشد یعنی پدر کودن و مادر عربی معرف کویند و این دو قسم
در بعضی صفات بپدر تشبیه و بعضی بمادر مایلند و در حدیث ثواب داشتن
همچنین در دون آمده چنانچه در باب اول ازین مرحله مذکور شد و نیز
کتاب کافی از ابن طیفور روایت شده که کفت سَألَنِی اَبُو الحَسَن عَلَیهِ
السَّلام اَیَّ شَیءٍ تَرکَبُ قُلتُ حِمَارًا فَقَالَ بِکَم اِبتَعتَهُ قُلتُ بِثَلثَةَ عَشَرَ
دینارًا فَقَالَ اِنَّ هٰذا لَهُوَ السَّرَفُ اَن تَشتَرِیَ حِمَارًا بِثَلثَةَ عَشَرَ دینارًا
وَتَدَعَ بِرذَونًا قُلتُ یَا سَیِّدِی اِنَّ مُؤنَةَ البِرذَونِ اَکثَرُ مِن مُؤنَةِ الحِمَارِ
قَالَ فَقَالَ الَّذِی یَمُونُ الحِمَارَ هُوَ یَمُونُ البِرذَونَ اَمَا تَعلَمُ اِنَّهُ مَنِ
ارتَبَطَ دَابَّةً مُتَوَقِّعًا بِهِ اَمرَنَا وَیَغِیظُ بِهِ عَدُوَّنَا وَهُوَ مَنسُوبٌ اِلَینَا
اَدَرَّ اللهُ رِزقَهُ وَشَرَحَ صَدرَهُ وَبَلَّغَهُ اَمَلَهُ وَکَانَ عَونًا عَلَی حَوائِجِهِ
یعنی پرسید از من حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که بر چه سوار
میشوی کفتم بر الاغ کفت بچند خریدی آنرا کفتم بسیزده دینار و مراد از
دینار یکمثقال طلای شرعی سکه دار است فرمود این اسراف است که
الاغی بسیزده دینار بکیری و یابوی نکیری کفتم ای سید من خرج یابو
بیشتر است از خرج الاغ پس فرمود انکه مؤنت و خرج الاغ را میدهد یابو را
نیز میدهد مکر ندانسته که هر کس چهارپای ببندد که از آن توقع اعانت
در معامله ما یعنی جهاد در رکاب امام زمان داشته باشد و خشمکین

سازد بسبب آن دشمن وآنکس منسوب بما و شیعان ما باشد هر آینه
حق تعالی بیابانی میرساند روزی او را و کشاده میگرداند سینه و
دل او را و میرساند با و آنچه میخواهد و بوده باشد آن چهار پا جهت
برآمدن حاجات او وچنین ظاهر میشود که این طیفور قدرت بر خریدن
اسب علیق نداشته و اگر نه آنحضرت او را بخریدن یا بو مامور میساختند
و بتحصیل علیق امر میفرمود باب پنجم در فرق میان مادیان و
فحل در بعضی اوصاف و ذکر مجملی از صفات ذمیمه آنچه قبل ازین مذکور
شد از شکل و اندام و علامات مشترکست میان هر دو قسم مگر بلندی
و کوتاهی کفل چنانکه ایمای بآن نیز واقع شد و همچنین کوتاهی کردن دُم
مادیان آنمقدار عیب نیست که در اسب نر و میان دو ران مادیان تنگتر
بهتر است و اگر فراخ باشد پایش سست خواهد بود و دیگری آنکه بسیار
خفتن در مادیان عیب است و اگر اسب نر بسیار بخوابد و در خواب
ناله کند پسندیده است و همچنین در علف خوردن فحل باید آهسته
آهسته علف خورد و ساعت بساعت سر بر داشته زمانی توقف
نماید بخلاف مادیان که باید علف را بزودی تمام بخورد و توقف نکند
و در ترجیح یکی ازین دو قسم بر دیگری از هر طرف سخنان گفته‌اند و در
طریق عامه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله وسلم ترغیب بر داشتن

روایت



روایت شده ازینجهت که هم منفعت سواری حاصل میشود و هم کره
می آورد و یکی از شجاعان عرب را نقل کرده‌اند که در جنگ هرگز بر
اسب نر سوار نمیشد از سبب آن پرسیدند گفت فحل بخیب در اثنای
حرکت بول را محبوس میدارد و گاه باشد که باین نیز بهتر کند بخلاف
مادیان که هر گاه ضرور باشد آب می اندازد و بدین سبب آسیبی نمی
پذیرد و بعضی مطلقا فحل را بهتر میدانند ازینجهت که تواناتر و صبورتر
میباشد و آنچه بتحقیق پیوسته از قدما منقولست که غارتها و شبیخونها
و سایر مواضعی که اختفا و پنهانی مطلب باشد مادیان چون کمتر شیهه
میکشد بهتر است و در جنگ صف یا قلعه گیری فحل مناسب است چه
قوی تر و جلدتر و تندتر میباشد و در مشقتها و زحمتها اسب خنصی
ازینجهت که صبر بر تحمل زحمت بیشتر دارد و اکثر اقسام اسب خصوصا
فحل کاهی اخلاق ناخوش میدارد که بعضی از آنها بمعالجه و تدبیر زایل
میشود و بعضی قابل علاج نیست و چون در شناختن اسب معرفت این
عیوب ضرور است مجملی درین باب مذکور میشود از انجمله کوی و کوری و
کنکی باین طریق معلوم میشود که از آوازها و اشکال مهیب متاثر نشود و اگر
مادیان را ببیند شیهه نکشد و از جمله عیوب نیز آنست که چپ باشد یعنی داخل شدن
آبها یا برآمدن بر جایهای بلند دست چپ را پیش گذارد و این عیوب نیز

احداث

در اصل خلقت باشد اما آنچه اکثر احداث میشود اول حرونیست که
از همه بدتر است و آن چنان باشد که در موضعی بایستد و هرچند تازیانه
بزنند حرکت نکند و دیگر ترسناکی که از اکثر چیزها برمد و دیگر دندان
گرفتن و لگد زدن وگاه باشد که چون سباع شود و دیگر سرکشی چنانکه
دهنه و لجام را بدندان گرفتن گیرد و هیچگونه باز نایستد و حرکتهای
ناخوش کند و سوار را مشرف بر افتادن کرداند دیگر آنکه در رفتن یا
دویدن بجانب راست و چپ میل کند وگاه باشد که بهر دو طرف رود
و بهیچ وجه در دست نرود و شموسی کند و آن منع کردن است از سواری
وگاه اینمعنی نسبت با یک شخص خاص باشد بسبب عداوتی بعضی اسبان
خصوصا ردیف را مانع میشوند و دیگر منع زین و لجام کردن و بعضا
در نعل بستن اما اکثر اسبان بد نعل قوی و سخت سم میباشند و تاب
میدارند و دیگر عثار که سکندری گویند از سستی دست و پا یا از کاهلی
وگاه علت آن امراض سینه باشد و دیگر خفتن در آب یا ریگ روان دیگر
بسیار افشاندن دم بر اطراف وگاه باشد که در آلودگی ببول و سایر
کثافتها این حرکتها بیشتر واقع شود و هرچه از عیوب مذکوره علاج
پذیر است علاج آن در موضع مناسب مذکور خواهد شد و بعضی احول
را از جمله عیوب شمرده اند اگرچه نماست اما اسب احول را مبارک



میدانند و میگویند دلدل احول بوده مرحله ثانیه در آداب تربیت
و شرح مبالغه و ذکر سایر مراکب و آن نیز بر نه باب مشتمل است باب اول
در متعلقات ازدواج و تربیت کره تا هنگام سواری فحل و مادیان
هر دو نجیب و خوش رنگ باید و اگر پنجساله باشند بهتر است و مادیان
پیش از آنکه بسال چهارم رسد فحل نباید افکند از آنجهت که مغز استخوان
در سال سیم قوی میگردد پس اگر در آن سال آبستن باشد سم مادیان
ناقص میماند و سم کره ضعیف و بی قوت خواهد بود باید که اول مادیان
را سواری کنند چنانکه اندک میلی بلاغری کند و بعد از آن فحل و مادیان را
مکرر بیکدیگر نمایند تا هنگامی که آثار رغبت ظاهر گردد از هر دو جانب
و بعد از افکندن فحل یکهفته صبر باید کرد و بعد از هفته اگر رغبت باشد
بجهانند و همچنین تا سه نوبت پس اگر در یکی از این مراتب بار گرفته باشد
بعد از چهل روز مستحکم میشود و علامتش آنست که رغبت ندارد و
فحل را مانع میشود و علامات دیگر آنکه سر پستانهای سیاه میشود
و همچنین گفته اند که اگر اول جانب راست از پستان راست شروع در
ورم و سیاهی کند کره نر خواهد بود و الا ماده و از رمیان منقولست
که در وقت اجماع اگر باد جنوب بوزد کره ماده صورت می بندد و
نیز از ایشان نقل شده که بهترین اوقات جهت فحل فکندن چهار ماه

کانون الآخر و شباط و آذرمیانست که پنجاه و یکروز بعد از نوروز جلالی
بانجام میرسد و فارسیان را اعتقاد اینست که بهترین فصول از جهت ودیم
آذر ماه تا بیست و سیم اسفند است که مجموع سه ماه و یکروز باشد و آخرش
دوازده روز قبل از نوروز است و ظاهرا بمعنی نسبت بسردی و گرمی
بلاد متفاوت میباشد و ضابطه آنست که ملاحظه حال کره نماید که در وقت
اعتدال هوا اول دمیدن علف متولد شود و مدت حمل باتفاق کمتر از ده
ماه نمیباشد و در اکثر آن خلاف کرده اند و بعضی یازده ماه و هشت روز
گفته اند و جمعی یازده ماه و یازده روز گفته اند و طایفه دوازده ماه و دوازده
روز تجویز کرده اند و کره هرچند در شکم بیشتر بماند قوی تر خواهد بود و باید
که در آن مدت مادیان را نوازند و سواری بسیار نکنند و هیچ وجه زحمت
نفرمایند و بعد از تولد بهتر آنست که یک سال شیر مادر بخورد و اگر بسبب
آبستنی یا مانعی دیگر میسر نشود بشیر حیوان دیگر پرورش دهند و بعضی
خرما نیز میدهند پس اگر خواهند که بزودی فربه شود و قابل سواری
شود و رنگ بدن و مویش صاف گردد شیر گاو و اگر غرض سبکی در بدن
باشد شیر گوسفند و اگر قوت و سختی استخوان مطلب باشد شیر شتر بدهند
و بعضی سمان چند روز اول بعلف عادت میدهند و بعد از آنکه استخوان
بقدر سخت شده باشد جو میدهند از این جهت که از سایر حبوبات سبکتر

و بجهت سینه بهتر است و بعضی ذرت میدهند از آنجهت که قوت بیشتر دارد
و استخوان را بزودی قوی میگرداند و بدین سبب هر قدر جو تواند خورد
اگر ذرت دهند نصف آن باید داد و بهترین تربیتهای کره آنست که در
زمینهای سخت و در سنگلاخ آنقدر رکه دشوار نباشد از عقب مادر
بدوانند که سم و استخوان او بصلابت و سختی برآید و اگر متوسط الخلقه
باشد یعنی بسیار قوی و بسیار ضعیف نباشد یکسال و نیم سواری نباید
کرد و بعد از سی و چهل ماه شروع در سواری کنند چه اگر قبل از آن سوار شوند
پشت و دست و پاست و مزاج ضعیف میگردد و اگر از این هم تاخیر کنند البته
سر سخت و دست و پا سنگین میشود و بعضی گفته اند مادیان را در چهارده
ماهگی سوار باید شد و اگر چه زیاده ضعیف یا قوی باشد تاخیر و تقدیم
سواری جایز است **باب دویم** در آداب سواری اول که زین بر
پشت کره گذارند هرچند تندی و بدخوی کند پسندیده است از آنجهت که
علامات سختی و توانائیست و اگر در آن وقت بدخو نباشد سست و کاهل
خواهد بود و اگر زیاده سرکشی کند جدار بر دست و پا و کمند بر گردن افکنند
و اگر در زمین سوار میسر نشود میان آبی عمیق برده بجدار و کمند مقید
سازند و دو سه روز اول بی آنکه کسی سوار شود قدری راه بگردانند و
هر روز مقداری افزایند آنگاه شخصی کوچک و صاحب وقوف سوار

شود چه در اوایل اکر سوار سنکین بر و نشیند دست و پا و پشت سست شود
و چند انی ترقی نکند باید که آهسته آهسته آنمقدار که دشوار نباشد روز
بروز قدری بر مسافت زیاده کند و بعضی روزها استراحت فرماید و سوار
نشود و این امور نظر بضعف و قوت کره مختلف میشود و عنان را در هم سست
باید کرفت که بهیچ طرف مایل نباشد و زیاده سست نباید داشت و سخت
نباید کشید و باید که میل و اعتماد سوار بر ران و رکاب بیشتر باشد و خود را
بر پشت اسب سبك دارد و بعقب میل کند مکر در منافی نکون و از هرچه
کره رم کند باهستکی نزد آن باید برد و کاه باشد که درشتی نیز باید کرد و از
مواضع بلند و جایهای وسیع مانند جدا ول و غیر آن بجهانند و در اثنای رفتار
بازندارند که باعث صرونی میشود و در هر باب مدارا و حکمت باید کرد و اهنکامی
که رفتار ابیه که قسمی است عیان و معروف میان ترکان قایم شود و علامتش
آنست که پاها را بجای دست رساند یا کذراند و هرچند بیشتر کذراند بهتر است
و چون درین رفتار چابك شود کاهی باید دوانید و در دوانیدن تعلیمها باید
داد که از راست و چپ بکردد بانداك اشاره بایستد و بعد از انکه در ابیه تند
شده و دویدن را بحد کمال رسانیده باشد تعلیم یوبه باید کرد و آنم نیز اسبابست
از دویدن بحد کمال و تندی زیاده و نیز کوك دو باید آموخت و آن میانه
رفتار و دویدن است و این دو قسم در مسافتهای دور که قطع آن بزودی مطلب



قسمی

باشد ضرور میشود و از بجهت که دوانیدن در آنقدر مسافت باعث هلاك آن
میکردد و بر رفتار هموار راندن فرصت وفا نمیکند و قسمی دیکر که عربان آنرا
مجلد و ترکان یورقه کویند روش استر و یابوست و در اسب عربی نادر
میباشد مکر بزحمت بسیار بیاموزد و هر مرتبه از رفتار باید که حفظ آنمرتبه
نماید و هیچ یك را با دیکری امیخته نکرده اند و دیکر تعلیمها که در جنك ضرور میشود
باید کرد مانند کردشها و جستنها و ایستادنها هر یك در جای خود و آلت تعلیم
چهار چیز است عنان از بجهت که بدهن پیوسته است و رکاب و چوب تعلیمی
و تازیانه و اما در ابیه عنان را زاد رست باید کرفت و کاهی بار کاب یا تعلیمی اندك
اشاره باید کرد که بقدر خبردار شود و قطره را تند کرده اند و اکر در روش
غلط کند باشاره عنان آکاه کرداند و در مجلد این دو اشاره زیاده تر باید
که بپیوسته رکاب و تعلیمی قطره را بیفزاید و بعنان سوار شود و در کوك دو
باز از آن صریحتر و تندتر و در یوبه و تاختن چندان احتیاج بعنان و اکثر
اوقات از مهمیز تنها مقصود حاصل نمیشود اما در قسم ثانی کاه باشد که
محتاج بتازیانه شود و در باز داشتن مدار بر عنانست و اسبی را که اخلاق
بد باشد لجامهای مختلف بر سر کنند تا مکر یکی از انها موثر باشد و از جمله

درتعلیم

آداب سواری آنست که در وقت پا کذاشتن بر رکاب بکوید بِسْمِ اللّٰهِ
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی هَدٰانٰا لِهٰذٰا وَمٰا کُنّٰا لِ

علت آن ناشایستکی نعلبند باشد که از آغاز رمیده و ترسیده بلطایف چار
کوش دوا اکر سبب خشکی و سختی سم باشد دو سه روز پیشتر چرب کنند که
تراشیدن دشوار نباشد و نشکند و زیاده از قدر ضرورت نکیرند و
از جمله آداب نعل بستن انکه اکر سم اسب بیکطرف مایل باشد از آنطرف
زیاده تر بکیرند و از جانب دیکر کمتر و نعلی که اطرافش متفاوت باشد ببندند
چنانچه طرف قوی از نعل بجای افتد که کم کرفته اند و طرف نازك بجای
که زیاده کرفته اند و کفته اند که اکر چند نوبت چنین کنند آن کجی زایل میشود
و در سکندری اکر علت آن کاهلی باشد البته زجر و تادیب باید کرد
و در کتاب من لا یحضره الفقیه از منبع معارف و حقایق امام جعفر الصادق
علیه السلام مرویست اَضْرِبُوهٰا عَلَی الْعِثٰارِ وَلَا تَضْرِبُوهٰا عَلَی النِّفٰارِ
فَاِنَّهٰا تَرٰی مٰا لٰا تَرَوْنَ یعنی بزنید چهار پا یانرا در سکندری زدن و مزنید
در رم کردن از بجهت که چیزی میبیند که شما نمیبینید و در منع از لجام مکر
دهنه را بنمك آلوده کنید و در کافی منقولست که هرکاه رم کند و یا منع
از لجام نماید این آیه را بر کوش او باید خواند اَفَغَیْرَ دِیْنِ اللّٰهِ یَبْغُوْنَ
وَلَهُ اَسْلَمَ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ طَوْعًا وَکَرْهًا وَاِلَیْهِ یُرْجَعُوْنَ
یعنی آیا بجز دین خدا میخواهید و حال انکه مر خدا یرا کردن نهاده هرکس
که در آسمان و هرکس که در زمین است برغبت و کراهیت و همه بسوی او



بازکردین میشوند و در تفسیر این آیت بعضی کفته اند تمام اهل
آسمان و طایفه از اهل زمین برغبت فرمانبرداری نموده اند و طایفه
دیکر بکراهیت و بعضی کفته اند ثقلین یعنی جن و انس بکراهیت اطاعت
نموده اند و باقی مخلوقات برغبت وَاللّٰهُ اَعْلَمُ **باب چهارم** در
آداب آب و علف دادن چون اکثر اوقات تربیت اسب در اوایل ایام بهار
بانجام میرسد و بسبب ریاضت سواری لاغر شده علف تازه باید داد
تا فربه کردد و در هر سال اقلا چهل روز علف دادن اخلاط فاسد را
دفع میکند و رنك بدن و موی را صاف و روشن میکرداند و باید که
علف بسیار تازه باشد چه اکر درشت یا مایل بخشکی شده باشد چندان نفع
نمی دهد و دیدن سبب علف زار در مواضع مختلفه که هوای بعضی
سرد و بعضی کرم باشد باید کاشت یا در تخم کاشتن تقدیم و تاخیر نماید
که مرتبه مرتبه برسیده باشد و پیش از برآمدن آفتاب بدروند که شبنم
بالاو باشد و کم کم هر نوبت آنمقدار که بیکدست توان کرفت بدهند چه
اکر یکنوبت بسیار دهند زود سیر و دل زده خواهد شد و هرچند روز
قدری نمك باید داد که باعث کوارایی و بسیار خوردن علف میشود و
اکر نمك نخورد و بسعی و جبر بدهند و در ایام علف خوردن سواری بسیار
که باعث رنج و واماندکی شود نباید کرد و بعضی دران ایام جو نمیدهند

مُقْرِنِينَ یعنی سوار میشوم بمدد کاری نام خدا و هیچ باز کشتی از بدی و توانا
بر نیکی نیست مگر بسبب او و سپاس و ستایش خدایی را که راه نمود ما را
باین سواری و نبودیم ما بمرتبهٔ که خود را بیابیم اگر او ما را راه نمینمود پاک و
منزه است از هر چه نشاید آنکسی که مسخر کردانید از برای ما این جهار پا را
در حالتی که در قوت با او برابر نبودیم و حریف او نمیشدیم و در کتاب کافی و
تهذیب از سرور کاینات علیه و آله افضل الصلوات روایت شده که هر که در
وقت سواری این کلمات را بگوید محفوظ میماند او و جهار پای او تا هنگامی
که فرود آید **باب سیم** در ازالهٔ اخلاق ذمیمه آنچه قبل ازین از صفات و
اخلاق مذمومه مذکور شد چون اکثر از ناشایستگی و بیوقوفی سوار حادث
میشود جارهٔ آنست که بملامت و درشتی در دفع آن سعی کنند که آن عادت
را بالکلیه فراموش و دفع کند و اگر سبب آن فربهی و توانایی زیاده باشد
بریاضت و سواری زایل کردانند و بعضی اسبی را که حرونی کند و در هر یک
موضع بایستد آهن پارهٔ کرم کنند و بر سر ذکر یا ناف او کذارند که بترسد
و کاه باشد که سواری بدین نفع کند و شیخ جلیل القدر علی بن طاووس
علوی در کتاب امان الاخطار نقل کرده که این آیت را بنویسند و در کردن اسب
حرون بیاویزند و بر کوشش بخواند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّا
خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ اَیْدِینَا اَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِکُونَ وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ



فَمِنْهَا رَکُوبُهُمْ وَمِنْهَا یَاْکُلُونَ و سرکشی و دندان کرفتن بترتیب
زایل نشود جارهٔ آن کندن دندان و خصی کردن اسب و بعضی از اسبان
سرکش را کفته اند که یک مهره پشت زیاده از اسبان دیگر دارد که در وقت دوانیدن
آن مهره بدرد آید چندان میدود که سوار را بیندازد و اینقسم قابل علاج
نیست و در شموسی نیز لطایف تدبیرات تاثیر میکند و چنین روایت شده
که در شب معراج هنگامی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله اراده
سواری نمود براق شموسی کرد پس جبرئیل علیه السلم دست بر یال او
کذاشت و کفت شرم نداری از آنچه میکنی بخدا سوکند که سوار نشده است
بر تو بنده از بندکان خدا بیش از محمد عزیزتر و کرامی تر بنزد خدا از وپس
عرق شرم بر جمیع اعضای براق ظاهر شد و قرار کرفت تا آنحضرت بر او
سوار کشت و بعضی اسبان مانع النزول میباشند و بعضی هنکام فرود
آمدن حرکتهای ناخوش میکنند که مانع فرود آمدن سوار باشد و اکثر
علتش آنست که زخمی داشته در پشت و هنوز چرک آن پاک نشده و ظاهرش
بهم آمده است و آن چرک در آن میان مانده بسبب خوارش پشت از حرکت
سوار اسب را خوش می آید و مانع فرود آمدن میشود علاجش آنست که
موضع زخم را بشکافند و هر کثافتی که داشته باشد بیرون آورده بقانونی
چند که در مرحلهٔ معالجات مذکور میشود بسازند و منع از نعل اگر



اما بهتر آنست که هر روز پیشین ده یک یا یک هشت یک آنچه عادت داشته
جو را در آب بخیسانند تا شام آنکاه باسب بدهند و مادیان را نیز بیشتر
توان داد و بعد از اتمام ایام علف یکدو هفته بکذرد هر روز قدری یونجه
کوده با نصف آن کاه بیامیزند و بدهند اما اگر سرما زده باشد یونجه
نباید داد که زیان دارد اگر در غیر ایام علف است لاغر را فربه خواهند
جو نیم کوفته را در آب بخیسانند و اندک اندک با یونجهٔ خشک آمیخته
بخورد اسب دهند چه اگر بسیار با یکدیگر بیامیزند ترش میکردد و اسب
رغبت بآن نمیکند و اسب لاغر و کره را ازین غذا کمال مناسبت دارد و بعضی
یونجهٔ تر و خشک را بهم آمیزند و نصف مجموع جو پخته داخل کنند و باسب
دهند و پختن و کوفتن او از آنجهت است که زودتر از معده کذرد و هضم
شود یونجه اگر چه زود فربه میکند اما در هوای کرم باعث دیگر امراض
میشود پس اگر ضرور باشد در جای خنک بندد و آب بر بدن و خصیه
بریزند و در وقت تشنگی آب برف و یخ بدهند و کفته اند هیچ چیز اسب را
چنان فربه نمیکند که یخنی را قیمه کنند و با برنج پخته آمیخته اندک اندک
باو بدهند و در وقت جو نیز یک دو مشت جو باید داد که باز کرفتن جو
در هیچ حالت خوب نیست و اگر یخنی از کوشت خوک باشد بهتر است و در
هر مرتبه قاعدهٔ آب دادن عادت باید داد چه اگر زیاده دهند اعضا





سست شود و اگر کم دهند احشا خشک شود و مرض بهم رسد و بعضی
کفته اند در تابستان کرمسیر از صبح تا شام سر چهار ساعت آب باید داد
و در عقب جو البته آن زیان دارد و باعث قولنج میشود خصوصا اگر بعد از
سوار شوند اما اگر اسبی را چنان عادت داده باشند آهسته آهسته
آن عادت را باید کرفت که اگر بیکبار قطع کنند بسا باشد که کلو و جکرش
خشک شود و قی کند لهذا اگر چنین شود بعد از قی اندک آبی باید داد تا بنشاط
آید و کاه را اندک اندک باید داد اما نه قدر که خواهش تمام داشته باشد
و هر چند کمتر دهند بهتر است چه بسیار آن تاریکی چشم و کاهلی آورد
و دیگر ما بی تاب و در راه دور دیر صبر کرده اند بخلاف جو که بیکبار دادن
بهتر است و بهترین اوقات اول شب است و بعضی بد وقت عادت
میدهند و آن باعث امراض میشود اما کاهی که قدر عادت را تمام
نخورده باشند و اگر تتمهٔ آنرا باید داد بدهند شاید اگر زحمتی رسیده
باشد امشب جو را کمتر از عادت باید داد خصوصا در اسبان فربه و هر
اسبی که بسته باشند و چندانی حرکت نکند در هفته یکشب جو کمتر از
عادت باید داد که نفع بسیار دارد **باب پنجم** در طریق خدمتکاری
و قواعد تضمیر از جملهٔ آداب که در تربیت اسب ضرور است پاکیزگی
موضع و تیمار صبح و شام اسب است و در مقدمه اشاره مجملی درین

معنی شد الکنون بتفصیل میکوید باید که زیر دست و پا خشك و نرم و نکون با
یعنی موضع پا را بلند تر از دست سازند تا سمکی میل و اعتماد بدن بر
دستها باشد و هر روز دو مرتبه تیمار کنند بنوعی که هر کثافت و کرد
که در بن موی باشد زایل شود و در ضابطهٔ آب و علف اهتمام تمام نما
و دو سه ساعت پیش از جو بیج کوفته کاه و علف نه دهند که جو را بوعیت
تمام بخورد و بهوای مختلف عادت باید داد تا از سرما و کرما باك نداشته
باشد و در زمستان هر چند روز جوب کز صحرای در اصطبل باید
سوخت چنانکه دود دش بدماغ چهار پایان رسد که نفع تمامی دارد و ان
جمله قواعد عربان در بارهٔ اسب آنست که هر کاه ارادهٔ اسب دوانی و
کرو بستن مینمایند روزی معین میسازند و چهل روز پیشتر بکدیکر را
اعلام نموده شروع در تربیت اسبان میکنند باینطریق که در جایهای
کرم میبندند و جلهای متعدد میپوشند که عرق کند و در ان ایام
بکاه و یونجه خشك و جو پرورش نموده اصلا علف تازه نمیدهند
و هر دو سه روز سواری میکنند و مرتبه مرتبه در قدر سواری می افزا
و الکه در میدانی که بجهت این کار معین شده سواری کنند بهتر است
و اینقسم تربیت را تضمیر و آن ایام را مضمار کویند و نیز موضع بستن
اسب را در آن مدت مضمار کویند و باید که نوبه سواری را چنان قرار





دهند که یکنوبت بار و ز و علی مطابق افتد و در عرق نمودن کمال
سعی باید کرد تا حدی که اکر سیصد چهار صد قدم بدواند مضطرب
نشود و نفس را تند نکرداند و چون اثر تربیت بمرتبهٔ کمال رسد ود
روز و علی بوسر میدان آیند بیاده باید شد و یك دو کف آب بر دماغ
و دهن اسب باید زد و لجام را بدست کرفته چند قدم باید کشید انکاه
آبادانی که قبل از زین مذکور شد سوار شده باید تاخت و در آن روز
لجام و سایر آلات سبك باید و نمد زین میان پر که پشت اسب بدان
عادت کرده باشد و زمینی که سوار خو کرفته باشد چه اکر نمد زین تازه
یا تنك باشد پشت اسب نیز میترسد و زود مانده میشود و همچنین اکر
سوار از آن زین بیکانه باشد حرکتهای ناخوش میکند و باعث زحمت
اسب میکردد و سوار هر چند سبك باشد بهتر است و عربان درین باب
مضایقه بسیار کرده اند تا حدی که اکر سوار سبکتر از دیکری باشد بقدر
تفاوت جو در ظرفی کرده بر پشت اسب می بندند و در سایر اوقات خصوصا
وقت ریاضت هر چند لجام و زین و دیکر آلات سبکتر باشد بهتر است
امّا بعد از اتمام ایام تربیت اکر بجهت ورزش روز جنك آلات سنکین
بر اسب قرار دهند کنجایش دارد چه در آن روز محتاج بپوشیدن
چیزی چند جهت تیر و شمشیر میشود و نیز تمشی چند از طلا و نقره



یا امثال آنها بود وال لجام میزنند و از آسیب محفوظ باشند و در تاختن هر
چند قدم سر اسب را باهستکی بکشند که باعث تندی میشود و آنچه از شرایط
بعد ازین مذکور میشود کمال مراعات نمایند و در کرو بستن حیله و فریب
بخاطر نرسانند که خلاف شرع و عقل و منشاء فتنه و فساد است و در اخبار
چنین بنظر رسیده که میان دو قبیله عمده از عربان بتقریب مکری در اسب
دوانی واقع شده چهل سال نایرهٔ جنك و جدال اشتعال داشت و چندین
هزار کس هلاك شدند نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا وَ سَيِّئَاتِ اَعْمَالِنَا

باب ششم در بیان معنی مسابقه و الفاظی که در آن مقام مذکور

میشود مسابقه در لغت پیشی کرفتن است بر یکدیکر و در اصطلاح اینعمل
دوانیدن اسبها بقصد انکه معلوم شود که کدام یك دو نده تر اند و سبق
بسکون حرف با کرو بستن و بفتح مالیست که بدان کرو بسته میشود و در
حدیث آمده که لَا سَبَقَ اِلَّا فِي نَصْلٍ اَوْ خُفٍّ اَوْ حَافِرٍ پس اکر لفظ سبق
درین حدیث بسکون حرف با وارد شده مراد آنست که کرو بستن جایز نیست
مکر در نصل یعنی در پیکان و خف یعنی انچه در شتر بجای سم است و مراد
سر دست و پاست و حافر یعنی سم اکر بفتح باشد چنانکه میان فقها مشهور است
مراد آن خواهد بود که دادن و کرفتن مال کرو جایز نیست مکر درین سه موضع و
بنا بر احتمال ثانی کرو بستن بی انکه داد و ستد مالی در میان باشد در غیر این





موضع جایز خواهد بود مکر چیزی چند که حرمتشان از شرع بدلایل دیکر معلوم است
مثل نرد و شطرنج و چنین کفته اند که چون این سه چیز آلت جنك و جهاد اند که
عمدهٔ ارکان اسلام و اشرف عبادات است کرو بستن در آنها و ورزش شجاعت
و توانائیست ازینجهت سنت شده و اکر کسی بقصد قربت کند اجر و ثواب
بر آن قربت میشود و نصل را شامل تیر و شمشیر کرفته اند و سایر آلات
حرب و خف را معلوم از دست و پای شتر و فیل میدانند و حافر را اسب و
استر و الاغ جایز داشته اند و این قسم کرو بستن را در مرغان مثل پرواز
کبوتر جایز نمیدانند و همچنین دویدن آدم و رفتار کشتی در آب و کشتی کرفتن
ازینجهت که داخل هیچیك از آن سه قسم نیست و مالی که بدان کرو بسته شود
ممکن است که آنها از جماعتی که اسب میدوانند بدهند یا بعضی از ایشان
با بیکانه مثل انکه پنج کس باشند هر یك هزار دینار یا یك کس پنجهزار دینار
بدو کس از ایشان یا شخصی که در اسب دوانیدن رفیق نباشد بدهد و این
هر سه قسم بحسب شرع انور مستحسن است و بکمان سفیان بی ایمان در کرو
بستن وجود محلل ضرور است و مراد از محلل شخصیست که با جماعت رفیق
شده باشد بشرط انکه اکر اسب او بکذرد مال کرو را بکیرد و اکر نکذرد چیزی
ندهد و چون کرو را بی آن حلال نمیدانند او را محلل یعنی حلال کننده میکویند
و باعتقاد اکثر علمای شیعه بی او و با او کرو جایز است پس هر کاه دو کس کرو

بسته و هر یک مبلغی حاضر کرده یا بر ذمه خود قرار داده و محللی رفیق خود کرده باشند اگر همه یکمرتبه برسند یا آن دو کس همراه برسند و محلل پس مانده درینصورت هر یک مال خود را متصرف میشوند و محلل بی نصیب است و اگر محلل همراه یکی از آن دو کس پیشتر رسد ربع مجموع مال از محلل و سه ربع دیگر از رفیق اوست و اگر یکی از آن سه کس زود برسد مجموع مال از وست و در لغت عرب هر یک از اسبانرا باعتبار پیش رفتن و پس ماندن نامی تعین نموده اند اوّل را مجلی میگویند یعنی ظاهر کننده از آنجهت که توانائی خود بادقوف سواری هویدا و آشکار کرد اینرا دویم را مصلی از آنجهت که صلا در لغت ایشان بمعنی میان پشت یا بلند یهای آخر کفل است یعنی دو بلندی که بر جانب راست و چپ دم میباشد و چون سر اسب دویم اکثر اوقات با یکی ازین عضوها از مجلی برابر میباشد آنرا مصلی نامیده اند و بعضی کفته اند را نیز مصلی میگویند از آنجهت که در رکوع و سجود این عضو را حرکت میدهند و همچنین سیم و چهارم را تا دهمرتبه اسمها تعیین کرده اند و بعضی کتب نیز دوازده مرتبه منقولست و چون اختلاف بسیاری در اسامی مراتب بعد ازین شده و فایده ~~تعلو~~ چندانی بر دیگران مرتب نمیشود از آنجهت مذکور نشد و اعتبار پیش رفتن و پس ماندن از دوش اسب باید کرد نه از کردن و کوش پس اگر اسبی کردنش بلند و کوشهایش از دیگران پیشتر رفته باشد اعتبار نکنند و از دوش

حکم کنند **باب هفتم** در شرایط مسابقه چون بمقتضای آنچه سابقا مذکور شد مسابقه عقدیست از عقود شرعیه و باعث انتقال مال از شخصی بدیگری میشود مانند بیع و اجاره و سایر عقود شرعیه و موقوفست بشرطی چند و آنچه از کتب فقهی معلوم میشود و اکثر فقها بر آن اتفاق دارند دوازده چیزاست که اگر در یکی از آنها خللی باشد کرو را باطل میدانند **اوّل** انکه مسافت تعین شود یعنی موضعی که اسب میدوانند معلوم باشد و قیاس تقدم و تأخر از آخر مسافت باید کرفت پس اگر در اثنای راه یکی از اسبان پیش افتد یا پس ماند اعتبار ندارد و بعضی کفته اند مجموع سواران باید که برابر بایستند و بعد از آن شروع در دوانیدن کنند امّا اکثر فقها را اعتقاد اینست که ایستادن بعضی پیش و بعضی پس موقوف بر رضای ایشانست و بحسب شرع ضرور نیست **دویم** انکه مسافت بمرتبه باشد که چهارپایان قطع آن بآسانی کنند نه انکه اکثر مردم حکم بضایع شدن اسبها در آن مسافت کنند و عربان در زمین هموار اکثر اوقات زیاده از صد تیر پرتاب مقرر نمیکردند که پنجاه هزار کز بذرع شرعی بوده باشد **سیم** چهارپایان مشخص و معلوم باشند باین طریق که یکان یکان دیده شوند یا بنام و صفتی که احتمال دیکر نداشته باشد مذکور کردد **چهارم** انکه احتمال پیش رفتن از هر یک در چهارپایان باشد و چنان نباشند که زیادتی بعضی از آنها پیش از دیدن

ظاهر و هویدا باشد **پنجم** انکه همه از یک جنس یعنی همه اسب یا مجموع استر باشند و بعضی از فقها درین شرط آنقدر اهتمام دارند که دوانیدن اسب عربی را با یابو جایز نمیدانند امّا بعضی کفته اند که اگر احتمال پیشی در هر یک باشد از یک جنس بودن نیز لازم نیست و بنابراینمذهب ثالث دوانیدن اسب با الاغ و شتر با فیل جایز خواهد بود **ششم** انکه شخصی بر آن چهارپایان سوار باشد پس اگر بی انکه کسی سوار باشد و بدوانند کرو باطلست **هفتم** انکه همه سواران یکبار شروع در دوانیدن کنند و هیچ یک پیش از دیکری ندوانند **هشتم** انکه آنجماعت عاقل باشند پس اگر دیوانه یا سفیه کرو بندد باطل خواهد بود **نهم** انکه جمعی باشند که ورزش جهاد و شجاعت از ایشان پسندیده است پس اگر زنان کرو بندند جایز نیست **دهم** انکه مالی که بدان کرو بسته میشود خواه نقد و خواه جنس معین و معلوم باشد و قابل نزاع نتواند بود **یازدهم** انکه کرو را بطریقی بندند که در پیش رفتن امید نفعی باشد پس اگر مال را بجهت پیکانه قرار دهند باطل خواهد بود و همچنین اگر کل آن وجه را یا حصه بیشتر از آن جهت کسی که از همه عقب تر باشد مقرر کنند امّا اگر حصه کمتر جهت او مقرر شود جایز است **دوازدهم** انکه کرو مشتمل بر شرط فاسدی نباشد مثل انکه بکوید اگر بیازم فلان مبلغ بدهم و دیکر هرکز بر اسب سوار نشوم یا اسب

خود را بکشم و این قسم التزامها که بحسب شرع معقول نیست و چون شرایط کرو بستن در اسب دوانی معلوم شد بدانکه تیر اندازی موقوفست بتعین وجه کرو و قدرت مسافت و نشانه و آماج و تیر و کمان و عدد انداختن و زدن و روش خوردن تیر بر نشانه یعنی شکستن یا خراشیدن و زدن بر وسط یا بر کنار و کذشتن تیر از آماج یا قرار کرفتن در آن و بالجمله عقد کرو بعنوانی باید کرد که خصوصیات آن معلوم باشد و قابل نزاع نتواند بود که وسیله منازعه شدن در هیچ باب پسندیده نیست و چون تیر اندازی از موضع این علم بیرونست بهمین چند کلمه اکتفا شد و بتفصیل آن پرداخته نکشت **باب هشتم** در ذکر الاغ و استر و از جمله مرکب الاغست که اگر چه بذلت و خواری مشهور امّا در آیه کریمه که قبل ازین مشروح کشت مذکور شده و انبیا سوار میشده اند چنانکه از حضرت عیسی علیه السّلم شهرت تمام دارد و بدین سبب آنرا راکب الحمار میکویند و در کتاب کافی از امیر المومنین علی علیه السّلام منقولست که حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله و سلّم الاغ داشت عفیر نام با آنحضرت بسخن آمد کفت پدر ان من که از جدم که با نوح در کشتی بوده نقل کرده اند که روزی حضرت نوح دست بر کفلش مالید و کفت از پشت این الاغ بوجود آید که سید المرسلین و خاتم النبیین بر و سوار خواهد شد پس عفیر کفت شکر خدایرا که این سعادت مرا روزی

شد و نیز در کتاب مذکور از آنحضرت مرویست که روزی که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله رحلت فرمود عفیر افسار خود را گسیخته بر سر چاهی دوید
و خود را در آن چاه انکند و بمرد و نیز در کتاب مذکور از معدن معارف و حقایق
امام جعفر الصادق علیه السلام ترغیب بر داشتن الاغ واقع شده و بهترین
اقسام مصریست و الاغان وحشی اگرچه رنگ و هیأت خوش دارند امّا
قبول تربیت نمیکنند و استر از ازدواج الاغ با اسب حاصل میشود و آن اگرچه
در جنگ چندانی بکار نیاید و سواری آن مناسب نیست مگر در وقتی که
غرض اظهار شجاعت و عدم اراده گریز از نظر خصم باشد امّا در قطع
مسافتهای دور صبور و استراحت در سواری آن بیشتر از سایر مراکبست
و دلدل را بشکل استر نشان داده اند و بهترین اقسام آنست که پدر و مادر
هر یک در مرتبهٔ خود نجیب باشند و آنچه از کشیدن اسب بر الاغ حاصل
میشود اگرچه رهوار میشود امّا اکثر کوچک و بالاغ شبیه میباشند
و از خواص استر آنست که شباهت بمادر بیش از پدر میدارد و اگر مادرش
اسب باشد بهتر است و از جمله خواص آنکه منقطع النسل میباشند و در بعضی
روایات از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که از استر نیز مانند
سایر حیوانات نسل حاصل میشد امّا چون در نقل هیمه جهت آتش
ابراهیم خلیل از سایر چهارپایان جلدتر بود و حضرت خلیل نفرین کرد



و منقطع النسل شد و بعضی گفته اند هر نوعی که از ترکیب دو نوع حاصل
شود منقطع النسل خواهد بود و بهتر آنست که اگر نر باشد خصی کنند
که قوی و خوش خلق میگردد و آنچه از اخلاق بد در اسب مذکور شد در استر
بیشتر یافت میشود و از اینجهت در ریاضت محتاج بمدد بیرات میباشند بعضی
که بد سواری قبول تربیت کنند جدا بر دست و پا گذاشته باید راند
و اگر در آن مرتبه سرکشی نباشند بمحض آنکه چوبی یا ریسمانی بر پایهای ایشان
بندند فرمان بردار میشوند و سر بر خورد گان پایها افکندن اگرچه
بزودی رهوار میگردانند امّا پی را سست میکنند و بهترین رنگها سیاه
یکرنگ و بعد از آن کبود است و آنچه از علامات غره و تحجیل مذکور شد در
استر پسندیده نیست چنانکه قبل ازین در حدیث گذشت و در احکام
هیأت اعضا و دایره و افکندن و بر آمدن دندانها و معالجهٔ امراض همان
حکم اسب دارد امّا عمر استر بیشتر میباشد و در کتاب کافی مذکور است
که معدن جواهر معالم امام موسی کاظم علیه السلام بر استری سوار
بود یکی از منافقین اعتراض کرد که چه چیز است این چهارپا که از پی دشمن
نمیتوان رفت و در جنگ هیچ کار نیاید آنحضرت فرمود تطأطأت عن
سموّ الخیل و تجاوزت قموّ العیر و خیر الامور اوسطها یعنی از بلندی
اسب فروتر و از پستی الاغ بلندتر است و بهترین چیزها آنست که میانه



باشد و نیز در کتاب مذکور از طرخان نخاس منقولست که گفت میگذشتم از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام هنگامی که آنحضرت در حجره که موضعیست در حوالی
کوفه فرود آمده بود پس پرسید از من که ما عملک یعنی چه چیز است کار تو گفتم
نخاسم یعنی دلال حیواناتم پس فرمود اصب لی بغلة فضحا یعنی پیدا کن از برای
من استری ماده فضحا گفتم فدای تو شوم کدامست فضحا گفت سماء بیضاء البطن
بیضاء الافخاذ بیضاء الجحفلة یعنی سیاهی که شکم و میان رانها و لبهایش
سفید باشد پس گفتم بخدا سوگند که باین صفت استر ندیده ام این بگفتم و از
خدمت آنحضرت مراجعت نمودم پس همان ساعت داخل خندق کوفه شدم
پسری را دیدم که استری بر آب میبرد بهمان صفت گفتم از کیست از خداوندش
گفتم مرا بفروشد گفت نمیدانم پس از پی او رفتم تا بخداوندش رسیدم و استر را خریدم
و بخدمت حضرت آوردم فرمودند هذه الصفة التی اردتها یعنی همین است
آن صفتی که میخواستم گفتم فدای تو شوم دعای جهت من بکن فرمود اکثر الله
مالك و ولدك یعنی زیاده گرداند خدای تعالی مال ترا و فرزندان ترا
چنین منقولست از طرخان که اندک زمانی مال و فرزندان من بیش از همه اهل
کوفه شد **باب نهم** در ذکر شتر و فیل از غرایب مراکب شتر است چنانکه
در قرآن مجید وارد شده که افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت یعنی آیا نظر
نمیکنند بسوی شتران که چگونه چه گونه مخلوق گشته اند و این اشاره ایست

بن استر گفت



بر بسیاری از امور غریبه که هر یک از نعمتهای بی منتهای الهیست از اعتدال با کمال
توانایی و نهایت اطاعت و فرمانبرداری و صبر بر گرسنگی و تشنگی چنانکه
از عربان منقولست که یبلغ ظماها عشرا یعنی تشنگی شتر تا بده روز میرسد و نیز
بیمودن بیابانهای کم آب و علف بی مددکاری آن میسر نیست و بهترین رنگها
سرخست امّا در حدیث آمده که شتران سرخ کوتاه عمراند و شتر سیاه کردی
او مکروه و بد هیأت باشد عمرش دراز میباشد و در باب این فن شتر را
تا صد سال نقل کرده اند و در افکندن و بر آوردن دندانها همان ترتیب
که در اسب مذکور شد منظور باید داشت امّا اگر پدر و مادرش جوان باشند
یکسال تأخیر میشود چنانکه در سال ششم مجموع افتاده عوض بر آید و در
سال هشتم بانیم دو دندان دیگر بر می آرد و تمام دندانها در طرف زیرین میباشند
و همچنین فیل و حیوانات سم شکافته در طرف بالا دندان نمیدارند و شتر چون
اسب بر دو قسمست عربی و ترکی و از ترکیب هر دو قسم دیگر یافت میشود
که آنرا نر در ولایت ایران متعارفست و این دو قسم در کشیدن بارهای
سنگین کمال توانایی و قدرت دارد امّا رفتارش بجلدی شتر عرب نیست
و در هوای گرم زود عاجز میشود و اکثر چون استر منقطع النسل میباشند
و اگر نسلی بهم رسد بد خلق و بی فایده خواهد بود و از جملهٔ مراکب فیلست که با
کمال قوت و تنومندی باندك فرصتی تربیت میپذیرد و فرمانبردار میگردد

چنانکه در طریق صید کردن نقل کرده اند که کودالی بر سر راهش کنده خس
پوش میکرده اند وچون در آنجا افتد و یکی دو روز کرسنکی و تشنکی برو غالب کردد
شخصی می آید و با چوب و سنک انواع آزار باو میرساند و مقارن آن حال دیگری
می آید و آن شخص را از دور میکند و اظهار مهربانی میکند و آب و علف میدهد
و روز دیگر بعد از رنج و آزار همین شخص دویم ظاهر میشود و اظهار همان مهربانی
میکند وچون مکرر اینمعنی متحقق شود با آن شخص الفت میکرد و در حرکت و سکون
پی رو او میکردد و باندک اشارهٔ ادراک مطلب مینماید و آن دو قسم است
حبشی و هندی و قسم اول در سرخرطوم دو زیادتی دارد و قسم ثانی یکی و
هر دو خصوصا اول نهایت توانایی دارند اما اگر آفتی بخرطوم رسد زود
عاجز میشود ازینجهت در جنگ چندانی نفع ندارد وگاه باشد که ضرر عظیم
رسد چه اگر از لشکر دشمن زخمی بخرطوم او رسد همان لحظه باز میکردد
و بسا که متوجه قلب لشکر خود کردیده تمام سپاه را پریشان کند و در تفاسیر
و احادیث چنین مذکور است که در سال تولد حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله پادشاه حبشه با لشکری انبوه متوجه مکه معظمه کردانیده فیلی
تنومند که نامش محمود بود بقصد خرابی اصل خانهٔ کعبه با آن لشکر داشت
چون بحوالی مکه رسیدند شتران عبد المطلب را در چراگاه دیدند و بغارت
کرفتند آن خبر بعبد المطلب رسید متوجه آن لشکر شد و ایشان او را اکرام

حبشی



تعظیم و توقیر بمجلس سالار خود آوردند و سوال کردند که بچه مطلب آمدهٔ
کفت بجهت باز خواست شتران آمده ام سالار ایشان در تعجب شده کفت
من بقصد خرابی خانهٔ که اهل مکه میپرستند آمده ام و تو سالار و سرکردهٔ ایشانی
اگر التماس خراب نکردن آنخانه میکردی قبول میکردم شتران چه باشند که از
من میطلبی کفت من خداوند شترانم و خانهٔ کعبه خداوندی دارد که حفظ کنندهٔ
اوست این بکفت و شتران او را کرفته مراجعت نمود و در اثنای راه بفیل رسید و
آواز داد و کفت ای محمود میدانی که ترا بچه کار آورده اند فیل با سر خود
اشارت کرد که نمیدانم کفت ترا آورده اند که خانهٔ خدای را خراب کنی آیا خواهی
کرد فیل اشاره کرد که نخواهم کرد پس روز دیگر آن لشکر متوجه شدند چون
بحد حرم رسیدند فیل بایستاد و هر چند تلاش کردند پیشتر نرفت ناچار او را
کذاشته متوجه شهر شدند و چون نزدیک رسیدند سپاه الهی در صورت
مرغان هوای ظاهر و هویدا شدند و هر یک در منقار کلوخی داشته مرکب
از سنک و کل که از دانهٔ عدس بزرگتر نبود چون برابر سرهای آنجماعت
رسیدند آن کلوخها را بر سر آنجماعت زدند چنانچه از میان پاهاشان بیرون
رفت و در یکلحظه تمام آن لشکر باین طریق کشته شدند مگر یکی که گریخته
خبر بحبشه برد و چون نقل این حکایت بانجام رسید یکی از آن مرغان پیدا
شد و او با اهل آنولایت نمی نمود که آن مرغان بدین شکل بودند در اثنای این



شخص رسید همان قسم سنک ریزه را بر سر او زد و او را نیز روانهٔ جهنم ساخت
و در حدیث آمده که بر هر سنک ریزه نام آن شخص کشته نقش شده بود
و اشاره باین نوع واقع است آنچه در قرآن مجید خطاب بحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله وارد شده کما أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ
الْفِيلِ **مرحلهٔ ثالثه** در معالجات امراض و آن بر سه باب مشتملست **باب
اول** در امراض سر و چشم اما ناخنه پردهٔ سفید لیست بر اطراف چشم که
بسبب هوا اندکی بروی حدقه می آید و میپوشاند و چون از گوشهٔ چشم
ظاهر شود قبل از آنکه بحدقه رسد علاج آن باید کرد باین طریق که اسب را
بزمین نرم خوابانند و سوزن در زیر آن برده کرده با ابریشم یا موی بند ساخته زنند
و با تیغ ببرند و آن موضع را بروغن چرب کنند و دستمالی بر چشم بندند که یک دو
روز از هوا محفوظ باشد و بعضی بعد از بریدن نمک کوفته میپاشند **علاج
دیگر** که محتاج بریدن نیست زعفران و مشک و سنبل و صبر و نیل از هر
یک یکدانک و پوست هلیلهٔ زرد دو دانک مجموع را نرم صلایه کرده با عسل
صاف معجون سازند و مکرر با پر یا میل در چشم کشند و این معالجه آب
سفید و سیاه را نیز ببرد **علاج دیگر** اگر ناخنه سرخ رنگ باشد دو کژدم را
خشک کرده بسایند و چون سرمه در چشم کشند اگر بسبب سرخی چشم
افتادن یا خوردن بر جایی باشد بعد از خون گرفتن ارد جو و تخم مرغ را بهم



کنند و بر چشم بندند و اگر علت آشفتگی چشم از گرمی هوا باشد پوست
هلیلهٔ زرد و کف دریا و زرد چوبه و نبات سفید مساوی یکدیگر
کوفته و بیخته چون سرمه در چشم کشند **اما علاج** لکه سفیدی آنست که
استخوان سر آدمی را بسایند و سه روز در چشم کشند **علاج دیگر** موی سر
آدمی را در کوزهٔ سفالین کرده سر کوزه را بگل محکم بگیرند و یک شبانه
روز در تنور گرم گذارند تا بسوزد آنگاه چون سرمه ساییده در چشم
کشند **علاج دیگر** پوست تخم شترمرغ و پوست تخم مرغ آبی از هر یک یک
مثقال و استخوان گردران خرگوش و صدف سوخته و کف دریا از هر
یک یکدرم و کافور از هر یک نیم درم ساییده در چشم کشند **علاج دیگر**
جوز بویا و مامیران چینی از هر یک یکدرم کافور و فلفل از هر یک یکدانک
صلایه کرده در چشم کشند **علاج دیگر** بیه خرچنگ و آب گندنا بعسل آمیخته
در چشم کشند **علاج دیگر** صبر و زعفران و کف دریا همه مساوی صلایه
کرده فتیله از پنبه بعسل آلوده کنند و دارو ها را بر آن فتیله پاشیده در چشم
گذارند و در معالجهٔ جراحت و آب سیاه پوست جو بریان با روغن گاو
بسرشند و بر خرقهٔ مالیده بر چشم اسب بندند و پنج روز بگذارند و بعد
از آن زنجبیل و فانید از هر یک نیم مثقال با یکدانک زعفران و دو جو مشک
معجون ساخته پنج روز دیگر ببندند و درین ایام گوش اسب را بیرون

واندرون بروغن گاو چرب کنند واسب را در میان آب روان داشتن آب
سیاه را نافعست و **معالجه شب کوری** خوناب جگر گوسفند وخون کبوتر
وروغن کنجد باهم آمیخته در حوالی چشم بمالند وچند قطره در چشم چکانند
اما امراض برچند گونه است اول اگر خلط فاسد در دماغ بهم رسد علامتش
آنست که بدن خشک شود وبهم کشند وبآب خوردن چندانی رغبت نکند
علاج زعفران ونوشادر از هریک دو درم کوفته باپنج درم شکر معجون
سازند وبخوردش دهند وحریق سیاه وببیا سرو نمک پارسی از هریک
دو درم صلایه کرده میان نی گذارند ودر بینی اسب بدمند وسرش را
بالا کشند تا اثر دارو در مغز سر رسد آب در چشمش ظاهر شود و
بعد ازان سه روز زرده تخم مرغ باروغن تازه در گلویش ریزند واگر درد
سر خلط سودای دارد علامتش آنست که پیوسته چون آدم وسواسی
سر میجنباند وچشم تیره وتاریک میشود علاج شاهتره وزرد چوبه
وشکر سفید از هریک ده درم وسپند وجاوشیر از هریک پنج درم
وزعفران وقرنفل از هریک دو درم مجموع را در ده رطل آب بجوشانند
تا نصف آن بماند پس سه قسم نموده هر روز قسمی را بگلویش بریزند
علاج دیگر هفت روز هر روز چهار رطل شیر بایک رطل شکر آمیخته
بدهند واگر بحد دیوانگی رسید بیهوده لگد زند ودندان گیرد از هر دو



شقیقه خون بگیرند وپیه خرس را در شراب کهنه جوشانیده حقنه کنند
وپیه بزکوهی را با گلاب وکافور وبول الاغ آمیخته بگلوی اسب ریزند
وتمر هندی وپوست هلیله سیاه را در آب جوشانیده وحقنه کرده
نیز نافعست واگر پیوسته چرک از بینی آید ودر رفتار دست وپا را
بر زمین کشد قسط سفید ولبان را در روغن جوشانیده قدری
بگوش ودماغش ریزند وتتمه را بسر ویال وسایر اعضا مالند و
اگر تا حالت سابق چشم ورم داشته باشد برگ نارنج وسرکه وروغن
وحنظل از هریک یک رطل با قدری سیر وپشکل گوسفند بجوشانند
وبتمام بدن بمالند ودو طرف شانه را بشکل صلیب داغ کنند واگر
خون از بینی آید پنج دم را محکم باید بست ودر زکام بهترین معالجات
آنست که دو چوب گز را بدماغش رسانند وروغن گاو در بینی چکانند
وزرده تخم باروغن آمیخته بگلو ریزند واگر هوا گرم باشد بنفشه وکافور
وزعفران نیز داخل کنند وگاهی بسبب آب یا هوای سرد بعد ازان حرکت با
آن میشود که برد وطرف آب در زیر سوراخهای بینی دو برآمدگی مانند
استخوان بهم میرسد ونفس تند میزند ومیخوابد واگر زود علاجش نکنند
هلاک میشود وعلاجش آنست که آن دو موضع را شکافته آن برآمدگی
ها را بیرون کنند ونمک پر کنند **باب دویم** در معالجه امراض حلق وسینه



اما جذام علامتش آنست که زبان سیاه شود وچشمهای بگودی افتد وآب
از چشم آید علاجش آنست ده دانه سیر را در سی درم روغن جوشانیده
در حلقش بریزند وآب وجو کمتر از عادت دهند اگر زبان سرخ وآماس نشسته
باشد مویز را دانه بیرون کرده وحلیه با زرده تخم مرغ بدهند واما سرفه
اگر باعث اش هوازدگی باشد شمار زیاد میشود وآب از بینی می آید علاج
هفت عدد تخم مرغ در سرکه بگذارند یک شبانه روز تا پوست آن بسیار
نرم ونازک شود پس در وقت گرسنگی یکان یکان را در گلوی اسب افکند
وچون تخفیف یابد قدری مویز را دانه بیرون کنند وبار از بانه وعسل
وروغن شیر بخت معجون ساخته بدهند واین علاج اکثر اقسام سرفه را نفع
دارد واگر سبب سرفه حرارت باشد در درون وهوای گرم زیاده میشود
علاج سه رطل شیر ویک رطل شکر وسه درم کتیرا بایکدیگر ممزوج ساخته
بگلویش ریزند وسرفه کهنه را شراب وروغن گاو باهم ممزوج نموده نیم
گرم بگلو ریزند واگر علت سرفه آن باشد که چیزی مانند پر یا غیر آن در
گلویش چسبیده علامتش آنست که پی در پی سرفه میکند علاج دهان
اسب را گشوده ملاحظه کنند اگر ممکن باشد بیرون آورند والا چند
روز برگ نی وعلف تازه بدهند که نافعست وگاه باشد که هوازدگی
باعث سرفه نشود اما اندرون گلو ورم کند چون خناق وگرفتگی در



سینه بهم رسد که قدرت بر شیهه نداشته باشد وهر این امراض را
سقاو گویند اگر بزودی علاج نکنند هلاک شود واکثر در اسبان
گرم سیری که در بلاد سرد سیر آورند بسبب آب وهوای سرد در وقت
عرق حادث میشود علاج حوالی سینه را چرب کنند تا ماده میل
به بیرون کند وچون نرم شود نیشتر زنند تا هر چرکی که داشته باشد
دفع شود پس داغ کرده برملکی ونمک کوفته پر کنند وقسمی دیگر از
هوازدگی میباشد که باعث خشکی وگرفتگی در گردن وگوش وسینه
میشود وسر بر زمین نمیرسد وچشم برهم نمیتواند زد وگوش وچشم
بسوی دم مایل دارد واین قسم را قیصر گویند علاج سرهای گوش با
هشت جا داغ کوچک کنند وبعضی پشت گوش وسر دوش ومیان
پشت وسر استخوان دم را نیز با آهن گرم میترسانند ودر خانه گرم وتاریک
باید بست وسیر را در روغن جوشانیده بتمام سر وبدن بمالند ونمک هندی
وحلتیت وزیره کرمانی وکافور از هریک دو دانک وهلیله سیاه پنج درم
کوفته باموم گداخته بیامیزند وبخوردش دهند وچند روز بعوض
علف زردک را ریزه کرده بر روی زمین ریزند تا گردن دراز کند و
بخورد وگاه باشد که در وقت عرق آب دهند باعث گرفتگی سینه شود
چنانکه چشم وگوش بحال خود باقی باشد اما چون بینی را بگیرند وبعد ازان

لحظه رها کنند نفس تند بزنند و پرهای بینی برزند و اعضا خشک شده
کردیدن بجانب راست و چپ دشوار باشد علاجش دو رک که میان دو
ران است بکشایند و نیز دو رک که میان دو دست بر بالای زانو است بکشایند
و از چهار رک مقدار دو رطل خون بکیرند و پشکل کوسفند با آب حل کرده
بجوشانند و بر تمام اعضا بمالند و چهار رطل پیاز را کوفته در آب بر آن
بپاشند پس بیفشرند و شیره آنرا بحلقش ریزند و جو بنصف عادت بدهند
و اگر اینحالت از جو خوردن بسیار یابی وقتی که بهم رسد علامتش آنست که
سست و سنکین شود و اگر حرکت فرمایند پیاپی سکندری خورد و بی
اختیار بر زمین افتد و آب از چشمش آید علاج دو رک که در سینه است
بکشایند و دو رطل خون بکیرند و چهار رطل شیره پیاز را با یک رطل روغن
آمیخته بحلقش ریزند و آب سرد در تمام بدن بپاشند و چند روز چرا باز
کرفته علف سبز بدهند و اگر در اینحالت چنان باشد که هر چهار دست
و پا خم نشود و بزحمت سر سم را بر زمین رساند و قدرت بر حرکت
نداشته باشد و در سرکین افکندن ناله کند و این بدترین امراض است
علاجش آنست که اول پرهای بینی را سوراخ کنند تا چند قطره خون آید
بعد از آن سمهای چهار دست و پا را بتراشند که تا حدی خون ظاهر شود
هر چند عدد آجر را کرم کرده شیر تازه و سرکه کهنه بر آن آجرها بریزند

و در خرقه پیچیده بر بدن اسب کذارند و شیر و سرکه بر زمینی که بآتش
کرم شده باشد بپاشند و اسب را چهار جدار کرده بر آن زمین بدارند
تا بخار بمیان سم دود و باعث میل ماده بدست و پا شود و این عمل را
مکرر بکنند تا سرد شود بعد از آن از دو رک که بر بالای سم دست است یک رطل
خون بکیرند پس دستها را بمیان خاکستر کرم کذارند تا خون بایستد
آنگاه زاج و مازو با قطران آمیخته نیم کرم بر سمها بندند و هر روز آنرا
تازه کنند تا وقتی که چرک منقطع شود و در آن مدت بعوض جو علف
تازه دهند **باب سیم** در معالجه قولنج و سایر بادها اکثر امراضی
که ازین مقوله باشد از خشکی طبیعت و پیچیدگی روده بهم میرسد و بسیار
از خوردن خاک باعث میشود علامتش آنست که بسیار خوابد و غلطد
و نفس تند زند و ناله کند علاج نوار برکردن و کمر او افکندن و ساعت
بساعت تنک بکشند که نفس بدشواری زند و پیوسته حرکت دهند
و خار بزیر شکم و دم زنند تا بجهد و لکد اندازد تا بوسیله عرق آماده
دفع شود و مقعد را چرب کرده بیاز یا سیر یا صابون یا چیزی دیگر که تند
داشته باشد شیاف کنند و بعد از آن نی یا چوب میان سوراخ مقعدش
کذارند که اگر نفخی کرده باشد زایل کردد و اگر آن خشکی باعث حبس سرکین
شده باشد دست چرب باندرون مقعدش کرده بیرون آرند و اگر میسر نشود



آب رازیانه و شیر و عسل نیم کرم بحلقش ریزند و شراب و روغن و عسل
نیم کرم حقنه کنند و شکم را بروغن و زهره کاو چرب سازند و دو مثقال تخم هلیله را
صلایه کرده بانی در سوراخ بینی بدمند و بآب کرم حقنه کنند نیز نافع است
علاج دیگر نیم رطل هلیله زرد با نصف آن مویز و قدری بیخ مهک در
ده رطل آب جوشانیده و صاف کرده بخوردش دهند یا حقنه کنند و اگر
علامات سابق شکم برآمده باشد و پیوسته نظر بر پهلوی خود کند
سه رطل شراب کهنه و یک رطل پیه کوسفند و دو رطل آرد جو و یک مثقال
حلتیت در پنج رطل آب جوشانیده و صاف نموده حقنه کنند و نیم مثقال
زهره کاو را در آب کثیر حل کرده بحلقش بریزند و دیگر روز علف بدهند
علاج دیگر مویز را دانه بیرون آورده و بادیان و سپند آن مجموع را
کوفته با عسل بخوردش دهند و اگر پیه خوک بجه نیز داخل کنند نافع است
اما اگر این علامات خود بخود بی آنکه حرکت دهند تمام بدن عرق
کرده باشد دو رطل بول آدمی و یک رطل آب کاسنی و نیم رطل آب برک
ترب و نیم رطل آب خیار مجموع را در ظرفی کرده یک رطل پیاز در آن
افکنند و تخم رازیانه و حلتیت از هر یک دو مثقال اضافه نمایند
آنگاه جوشانیده صاف نموده بحلقش ریزند و بعد از ساعتی دو
رک که میان پاهای اسب است بکشایند و آب نیم کرم بحلقش کنند و دست

کرجک

و زیر شکم را چرب کنند و اگر با علامات قولنج از چشم و بینی آب و بلغم
آید و بیخ زبان او ورم باشد بیخ هر دو کوش را داغ کنند و رک زیر
زبانرا به نیشتر تیز بکشایند و نیم رطل حبة الخضرا را کوفته با یک رطل
روغن آمیخته بحلقش ریزند علاج دیگر بادیان رومی و شکر سرخ را
صلایه کرده با روغن کنجد آمیخته بخورد او دهند گاهی قولنج از هوای
بسیار سرد بهم میرسد علامتش آنست که دهن را دشوار میکشاید و
موهای بدن راست می ایستد و آب از چشم می آید علاج بیست مثقال
نفط سفید با بیست دانه سیر کوفته و بروغن زیت بجوشانند و بتمام
بدن بمالند و اگر سبب قولنج حبس البول باشد علامتش آنست که
هر دو پا را میکشاید بهیاتی که در بول کردن متعارف است و بسیار عرق
میکند و می افتد و میخیزد علاج میلی را بمشک خالص آلوده نماینده
و بسوراخ ذکر بدوانند و دست را کل آلود کرده لحظه لحظه از سر دوش
تا کفل بمالند و اگر مادیان چنین شود دست را چرب کرده بنمک و
مشک آلوده سازند و باندرون فرجش کنند و در اسب نر نیز دست
چرب باندرون مقعد کردن نفع دارد چه اگر مثانه از موضع خود کردیده
باشد درست میشود و اگر بول اسب قطره قطره آید بجای آب شیر
و دوغ بدهند و در اکثر این امراض از آب و جو پرهیز فرمایند و بعد

آنست کرنفس

از تشنگی و گرسنگی تمام آب نیم گرم بدهند و جو کمتر از عادت بدهند و
هر روز قدری از آن قدر عادت گندم را جوشانیده بعوض جو بدهند
و هر روز قدری از آن کم کرده و مثل آن جو بیفزایند تا وقتی که بقدر
عادت رسد و بهترین معالجات در عموم امراض خصوصا و بخصوصه
باطن آنست که بدعا و تصدق متوسل شوند چنانکه شیخ جلیل القدر
ابو القاسم علی بن طاوس علوی قدس الله روحه در کتاب امان
الاخطار نقل کرده که شخصی این دعا را بر اسب مرده خواند بفضل
الهی آن اسب باز زنده شد اَقْسَمْتُ عَلَيْكَ اَيَّتُهَا الْعِلَّةُ بِعِزَّةِ عِزِّ اللّٰهِ
وَبِعَظَمَةِ عَظَمَةِ اللّٰهِ وَبِجَلَالِ جَلِيلِ اللّٰهِ وَبِقُدْرَةِ قُدْرَةِ اللّٰهِ وَ
بِسُلْطَانِ سُلْطَانِ اللّٰهِ وَبِلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَبِمَا جَرٰى بِهِ الْقَلَمُ مِنْ
عِنْدِ اللّٰهِ وَبِلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ اِلَّا انصرفت باب چهارم
در معالجه سایر امراض باطنی اگر زخمی پشتش رسیده باشد علامتش
آنست که در سینه چنان گرفتگی بهم میرسد که چون از آخورش باز
کنند راه رفتن برو دشوار باشد و دست و پای بهم بر آید و چون چند
قدم بردارد آنحالت برطرف شود اما علاج خون بگیرند و نمک
بر گوشت خوك پاشیده بر آتش نهند تا جوش آورد آنگاه بسینه
اسب بمالند و در آبی عمیق افکنند تا شنا کند اما تب کردن علامتش



آنست که سر فرو افکند و تمام اعضاش سست گردد و چشم را خوابیده
دارد و دست و پا در رفتن مضطرب باشد و بینی گاهی گرم و گاهی سرد
شود و علف کمتر خورد و علاج نعل از چهار دست و پای باز کنند
نفط و نمك بمالند و خون بگیرند و یکروز آب ندهند آنگاه چهار رطل
مویز و پنج عدد خیار و نیم رطل کشنیز و نیم رطل شاهتره را در ده رطل
آب بجوشانند تا بدو رطل آید پس صاف کرده بحلقش ریزند و اگر
خشکی بر اسب غالب گردد علامتش آنست که باریك و نزار شود و
سینه بیاماسد و بینی خشك شود علاج یکشب خورش باز گیرند و روغن
گاو و روغن کنجد از هریك نیم رطل در گلویش ریزند و موی سر بز را
سوخته بسایند و با آرد خمیر کرده بخوردش دهند و چند روز علف تازه
بدهند و اگر بی علت اشتهای اسب کم شود چنانکه علف نخورد یا هر روز
از قدر عادت چیزی کم کند دود کاغذ بر دماغش رسانند و روغن
بگلویش ریزند و بایه خروس و شراب کهنه حقنه کنند و شکر سرخ و
زنجبیل از هریك سه مثقال حلتیت و یکمثقال هلیله زرد و سپندان
سرخ و زیره کرمانی و نانخواه و سقز از هریك دو مثقال و مجموع را کوفته
با شراب کهنه جوشانیده و صاف نموده بحلقش ریزند و این دوا را سه روز
بکار برند و اگر اسبی کرم در شکم داشته باشد علامتش آنست که پوست



بر بدنش خشك و موها راست و گردن بدیوار مالد و علف بسیار خورد
اما فربهی آن ظاهر نشود علاج یکرطل خرما و یکمثقال صبر را در شراب جوشانیده
و صاف نموده نیم رطل روغن اضافه نمایند و بگلویش ریزند و یکرطل
حلبه و نیم رطل سپندان یا جو یا گندمی که در شراب جوشیده باشد سه روز
بدهند علاج دیگر یکرطل مویز سیاه را دانه بیرون کرده و یکرطل حلبه را
با آب گرم شسته خشك کنند و زیره کرمانی و بادیان و کشنیز خشك و
نانخواه و خردل از هریك پنج مثقال مجموع را کوفته با دو رطل آرد جو
خمیر کرده بخوردش دهند و در وقت تشنگی آبی که کله گوسفند در آن
پخته و مهیا شده باشد سرد کرده بحلقش ریزند و اگر از هوای بسیار
گرم یا حرارت مزاج ضعیف شده باشد آرد جو و ریوند چینی را با دوغ
تازه بیامیزند و بدان حقنه کنند و قدری کافور در گلاب حل کرده
بدماغش زنند و سه روز بیاپی هر روز یکمثقال ریوند بگلوی اسب
ریختن تسکین حرارت میکند اما اگر ریوند خراسانی باشد دو مثقال
باید و ریوند زیاده از این اسب را نتوان داد و اسبی که کره یا پیر باشد
اصلا نباید داد که باعث افلیج میشود و این غرایب مسایل طبیعت
که ریوند در مزاج انسان باعث حرارت و در مزاج اسب علت برودت
است و اگر سردی هوا باعث ناتوانی شده باشد در جای گرم ببندند



و یکدو روز عسل نیم گرم و آب را از یاد بحلقش ریزند و جو برشته
بدهند یا علف سبز علاج دیگر یکدسته اسفناج را با روغن جوشانیده
و صاف نموده بحلقش ریزند و حرمق سفید و نوشادر از هریك
دو مثقال با پنج مثقال شکر معجون کرده هفت حصه کنند و هر روز
قسمی بخوردش دهند و اگر باعث ضعیف بودن و دندان زیاده
بلندی بعضی از دندانهای باشد که بدان سبب علف وجود را خوب
نخاید و هضم نشده از معده بگذرد علاجش آنست که آن دندانها را
بشکنند و بعد از شکستن روغن گرم بمالند و چند روز از آب و
علف سرد احتراز فرمایند و اگر اسبی علف آلوده ببول کدیه خورده
باشد علامتش انکه زبان زرد و دست و پایش مضطرب میگردد
و در رفتار می افتد علاج دو رگ شقیقه را بگشایند خون مایل
بزردی ظاهر میشود آنقدر بگیرند که خون سرخ رنگ شود و تریاق
اربعه نیمثقال در سرکه حل کرده بحلقش ریزند و اگر رگها ظاهر
نباشد سر اسب را بزیر آورده بدستش بندند که باعث ظهور
آن رگها میگردد و دیگر امراض باطنی که در ظاهر علامات دارد در هر یك
در موضع خود مذکور میشود باب پنجم در معالجه اورام
اما ورم سر و چشم اکثر از خوردن جو زهره یا علف دیگر که در مزاج

اسب سمیت دارد حاصل میشود علاجش آنست که از دو رگ شقیقه یك رطل خون
بگیرند و کافور را در گلاب حل کرده بدماغش زنند و بیخ مهك را در شراب جوشانیده
بحلقش ریزند و آبی که تمر هندی در آن جوشیده باشد سرد کرده بدهند و اگر
اندرون گلو ورم کرده باشد آرد جو را با آب سماق یا سرکه یا انار دانه ترش خمیر
کرده بعوض جو بدهند و اما ورم دوش و پشت کمان کثرت سواری یا بهوای
سرد در وقت عرق حاصل میشود علاجش آنست که اول نمك و سیاه دانه را
کوفته با روغن بمالند و پارچه خیك پنیر یا با روغن آلوده کرده یك شبانه روز
بران موضع بندند و اگر بر طرف نشود حلتیت و لبان و اشق و برهکی کوفته
با سریش مرهم ساخته مکرر بندند و در وقت بستن و گشودن بآب نیم
گرم کرده اند تا وقتی که ورم زایل گردد یا بگشاید پس هر چرکی داشته باشد
بیفشرند و زنگار سوده بپاشند و سمان مرهم را بر بالای زنگار ببندند چند
روز تا وقتی که چرك تمام شود و اگر بعوض آن مرهم قطران و صبر صلایه کرده
با روغن بمالند یا خاکستر را با بول الاغ ممزوج کرده بمالند نیز نفع دارد و اگر
زیر دست نزدیك ممر تنگ بقدر لیموی ورم کند بشکافند و هر چرکی و خونی که
داشته باشد بیفشرند و نمك با برگ گل خطمی کوفته آن زخم را پر کنند و دورش را
بشکل دایره داغ کنند اما ورم خصیه علاجش آنست که در میان آبی عمیق روی
بیالایند و زیره و بادامی خشك را کوفته با مویز دانه بیرون کرده وصل و



روغن زیت معجون کرده ببندند و در ورم ذکر بیضه مرغ را در روغن زیت جوشانیده
مکرر بمالند و اما استسقا علامتش آنست که شکم و سایر اعضا آماس کند و
چون انگشت بر آن آماس گذاشته زور کنند فرو رود علاج در آفتاب گرم
ببندند و جلهای متعدد بپوشانید چنانکه سراپای او عرق کند پس زیر
ناف مقدار دو انگشت سوراخ باید کرد بقدری که فتیله گنجایش داشته
باشد تا زردابی که زیر پوست جمع شده باشد بیرون آید و بعد از آن حرکت
بسیار فرمایند که تتمه ماده دفع شود پس آنگاه نفط سفید بر موضع زخم بمالند
و در آن ایام بعوض علف برگ توت و برگ کرفس بدهند و اگر بادت نشود
نخود را در آب جوشانیده بعوض جو بمان آب را سرد کرده در وقت تشنگی
کمتر از عادت بدهند و اما ورم زانو علاجش آنست که دنبه و خرما کوفته
بر آن موضع بندند و اگر ورم بسیار سخت باشد قدری حلبه نیز داخل کنند
و بعد از سه روز که ورم نرم شده باشد به نیشتر بشکافند و هر چرکی و خونی
که داشته باشد بیفشرند و اگر باین داروها نرم نشود بپیاز نرگس را کوفته
ببندند و اگر بهیچ وسیله نرم نگردد داغ کنند و اگر محل رستن موی بالای
سم ورم کند و چیزی مانند آب بیرون آید و این اکثر در اسبانی که در زمینهای
نمناك پر آب و علف میکردند بهم میرسد علاجش آنست که زاج و مازو را
کوفته با قطران گداخته بیامیزند و بر تمام سم بمالند و خیك پاره بشکل سفره



بر سم بندند و اگر عضوی از اعضا بسبب گزیدن مار یا سایر حشرات ورم
کند سیر را کوفته با سرکه یا آب لیمو بمالند و روغن بدماغش ریزند و یك رطل
خون بگیرند پس آن ورم در حوالی سر باشد رگهای شقیقه و اگر موضع
دیگر باشد رگی در آن حوالیست بگشایند و سیر و سرکه و خاك باران دیده
بر تمام بدن بمالند و اگر در اعضای اسب گوهی بهم رسد چون مهره سخت و
این اکثر در پیش دست میباشد علاجش آنست که مکرر باد دست بمالند
و باندازه آن قدری سرب را پهن کرده بر آنجا ببندند تا نرم شود و اگر باینها
معالجه نشود دو حصه پیاز نرگس و یك حصه کوهان شتر بکوبند و مرهم
سازند پس حلقه از آهن که دور آن مهره را بگیرد بر آنجا بسته گذاشته آن
مرهم را در میان آن حلقه بر سر آن مهره بندند تا وقتی که نرم شود آنگاه بشکافند
بیفشرند و نمك پر کنند **باب ششم** در معالجه جراحات اما زخم سر دوش
اکثر قابل علاج نیست و اگر بسعی تمام علاج کنند باندك سواری عود میکند
و طریق معالجه آنست که پایین زخم را نیشتر زنند که ماده میل بآن طرف کند
و مرهم بر بالای زخم نهند و اگر کهنه شده باشد چند جا داغ کنند چنانکه تمام
زخم را فرو گیرد و داروهای که گوشت نو میرویاند استعمال کنند و سایر
زخمها از گوشت اطرافش فاسد شده باشد برگ پونجه خشك و زنگار را
صلایه کرده با روغن مرهم سازند و بر زخم او گذارند یك شبانه روز



گوشت مرده زایل میکرداند و اگر سرگین اسب را خشك کرده بسوزانند
و با روغن آمیخته بر زخم بندند نیز نفع دارد و اگر باینها زایل نشود تخم بزرك
و مغز پنبه دانه را کوفته ببندند علاج دیگر چوب بید تر و پوست خربزه را
بسوزانند و خاکستر آنرا با آب نمك بر زخم بمالند اما نصف روز بیشتر
نگذارند که استخوانها را میخورد و اگر کرم در زخم بهم رسیده باشد اول
بآب گندنا بشویند بعد از آن آهك آب ندیده و زاج را صلایه کرده
بپاشند و چون کرم و گوشت فاسد در اطراف زخم نماند و اگر غرض رستن
گوشت تازه باشد و ازاله زخم پوست هلیله و پوست انار شیرین
و شیب یمانی و کندر مجموع را کوفته با سفیده تخم مرغ بیامیزند و
یك شبانه روز بر آن موضع بندند بعد از آن گشوده بنمك آب گرم بشویند
و اما دنبه و روغن شیر بخت چرب کنند و چون زخم میل بخشکی کند
قیر و موم و کندر را در سرکه کهنه بجنبد بسته مرهم بگذارند و اما زخمی
که از گزیدن سباع حاصل شود بهترین علاجها آنست که هر چند روز
چند مرتبه بآب سرد بشویند و حلتیت را در روغن زیت جوشانیده بمالند
و در خصوص زخم پلنك شکم ضفدع را بشکافند و بر آن زخم بندند و اگر
بسبب افتادن از جای یا صدمه عضوی زخم شده باشد سنك مقناطیس را
باب بسایند و مکرر بر آن موضع بندند و بمالند و با دنبه چرب کنند و در زخم

تیر و شمشیر کرم سرخی که در زمین میباشد خشک کرده صلایه کنند و بر آن
موضع بپاشند و زرده اندرو را صلایه کرده با عسل بیامیزند و بمالند و هرگونه
زخمی را از آب سرد و بوی خوش و هوای سرد پرهیز باید فرمود و چوب کز
یا خشخاش یا سرگین بدماغ و عضو زخم دار باید رسانید و اگر پیکانی یا
استخوانی در میان گوشت مانده باشد بنفد را با آب کامه تر کرده مکرر بر آن
موضع گذارند و دهن زخم را با پیه خرس چرب کنند و بعد از بیرون آوردن
جای آنرا بزرده تخم مرغ و نمک پر کنند و در جذب الآلات حدیدی منا المیس
بکمال تاثیر دارد و هر زخمی که بعد از التیام موضعش مو بر نیاورد ترا شه
سم اسب سیاه را بسوزانند و صلایه کرده با روغن زیت بر آنموضع بمالند
و اگر جای از بدن اسب بی سبب ظاهری زخم شود و خون آید ماست گاو
را با حنا و خطمی آمیخته بمالند اما این گوفت را هرچند علاج نکنند بهتر است
ازینجهت که باعث دفع اخلاط فاسد و حفظ از سایر امراضست و اما ترکیدن
سم که آنرا استقاق گویند علاجش آنست که آن شکافها را با نمک و نفط پر کنند
و دنبه و قطران را گداخته جوشان بریزند و روغن بادام تلخ بمالند و مکرر
سواری کنند علاج دیگر یک دو روز جو ندهند و شکر و خشخاش و
روغن باهم آمیخته بحلقش ریزند و چون شروع در جو دادن کنند مقدار
از عادت کم کرده بعوض آن گشنیز خشک را اضافه نمایند و بید را در گوشت

بپیچید

بپیچید بر ساق بندند که از آنجا قطره قطره بر سم می آمده باشد و صبر و گلنار و
زاج و پوست انار و مغز بادام تلخ را صلایه کرده با شیره عنب الثعلب
و روغن آمیخته نیم گرم چند روز پیاپی بر سم و خوردگان بمالند و مرداسنگ
سوده با روغن گل نیز نافعست و اگر سم از بی نعلی سوده باشد قطران و
نفط سفید را جوشانیده بر میان سم ریزند و آرد گندم را با پیه گوسفند
و آب گندنا خمیر کرده سه روز ببندند و در زیر پای سرگین خشک بریزند

باب هفتم در معالجه جوشش و خارش و لکه اما خنازیر دانه‌ای
آنست که بقدر نخود یا بزرگتر که در گردن اسب پیدا میشود و اگر زود
علاج نکنند تمام بدن را فرو میگیرد و باعث هلاک میشود و اکثر این
مرض از خوردن سوسمار کوچک که در میان علف است حادث میشود
علاجش آنست که آنموضع را با تیغ بشکافند و آن دانه را بیرون آورند
و زخم را با نمک کوکنار کوفته پر کنند و اگر در زیر دم دانه چنین بهم رسد
و این اکثر در اسبان سفید میباشد علاجش آنست که بشکافند و
آن دانه را بیرون آورند و آب لیمو و نمک مکرر بمالند و اما سایر جوششها
که تمام بدن را فرو گرفته علاجش آنست که بقدر یکرطل خون بگیرند و
همان خون را با لعاب خطمی سفید آمیخته بر تمام بدن بمالند و اگر حوالی
تمام جوشش بدن زرد باشد نمک را با روغن گل آمیخته بمالند و اگر دهن



آن جوششها گشاده باشد و آب زرد متعفن بیرون آید نوشادر و نمک
و قلیاب را صلایه کرده بپاشند و صبر و زرنیخ و گل ارمنی از هر یک دو
مثقال با آرد جو آمیخته بخوردش دهند علاج دیگر هدهد را بسوزانند
و خاکستر آنرا در آب کرده بخوردش دهند و بخلدم گوگرد فارسی و مثل
آن نمک و یکرطل روغن کنجد حل کرده بر بدن مالند و با آب صابون و نارنج
بشویند و اگر جوشش مایل بزردی و از خردگان دست و پا حاصل شود
این نیز قسمی از شقاقست علاجش آنست که اول تندی خاکستر در
آب گرم ریخته بآن آب ساق دست و پای اسب را بشویند و هر روز دو
مرتبه مرهمی از زنگار و روغن زیت و موم بمالند و بسر که بشویند و نگذارند
که دست و پا را آب کنار رود و یکمثقال ریوند با دو درم زرنیخ سرکوده
باشند ریخته بخوردش دهند علاج دیگر مرداسنگ و انزروت را
صلایه کرده با روغن گل سرخ بمالند و اگر در زیر خصیه دانه‌ای جوشش
ظاهر شود مایل بسفیدی آن دانه‌ها را بموی اسب ببندند و ده روز بگذارند
انگاه انزروت و جوز بویا بر روی آتش گذاشته در زیر آن بدارند که
دودش بآن دانه‌ها رسد و شیر و شکر و روغن زیت با هم آمیخته بگلوی اسب
ریزند و هر قسمی از اقسام جوشش که گوشت حوالی آن خورده باشد
اصل جوشش بگودی افتاده باشد چون دانه‌های ریزه چیزی در آن

باشد

باشد علاجش آنست که زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد از هر یک ده درم و آهک
آب پاشیده چهل درم مجموع را صلایه کرده در سرکه تند چهار مرتبه بجوشانند
و در هر مرتبه بقدر دو انگشت سرکه در بالای داروها ایستاده باشد
و بعد از آن خشک کرده بار دیگر صلایه کنند و هر مرتبه زخم را بسرکه
ترکرده تندی از آن بپاشند و اگر مغز پنبه دانه را صلایه کرده بر آن
بپاشند نیز نافعست و هر اسبی که گر شود علامتش آنست که خود را
بسیار میخوارد و مویش میریزد علاجش آنست که خون بگیرند و
علف تازه بدهند و قیر و خاکستر بر موضع خارش بمالند آنقدر که
زخم شود پس سیاه دانه و نمک و اشنان کوفته با روغن زیت بمالند
علاج دیگر سپندان و نمک و گوگرد فارسی را صلایه کرده با روغن
شیره بمالند و یکروز زنگار سوده با مغز گوسفند بمالند و هر یک ازین
داروها را که مالیده باشند در وقت شستن با آب صابون بشویند
و اگر این مرض کهنه شده باشد هدهد را در آتش بسوزانند و خاکسترش
با آب آمیخته در وقت تشنگی بخوردش دهند و بدن را با آب صابون
بشویند و داروهای سابق را استعمال کنند و اگر موی سابق اسب
ریزد و این نیز از اقسام شقاقست بعد از آنکه مکرر با آب صابون شسته
باشد مغز گاو و مغز ساق الاغ و روغن کوهان شتر و پیه خوک را با

یکدیگر ممزوج کرده نیم گرم چند روز بمالند واگر این دواها یافت نشود روغن
باچه نیز نافعست واگر بر گردن یا اعضاء سایر آبلههای سفید بهم رسد خوک را بکشند
و با آلات اندرون در کوزه کرده سر کوزه را بگل بگیرند و در تنور گرم گذارند
تا بسوزد آنگاه خاکستر آنرا با روغنی که از بریان کردن بره چکیده باشد ممزوج
کنند و مکرر بمالند و سیاه تخمه را کوفته با روغن زیت مالیدن نیز نافعست

**باب هشتم** در معالجه تتمه امراض دست و پا اما لنگیدن اگر سببش آن
باشد که از جای افتاده باشد یا در اثنای رفتن دست و پا بسوراخ رفته
و در بیرون آوردن رگی از جای خود گردیده باید که از ساق تا دوش و کفل
دست بهم جا بمالند تا معلوم شود که کجا درد میکند پس آنموضع را اول بروغن
نیم گرم که پوست نارنج و سرگین گوسفند و سیر در آن جوشیده باشد چرب
کنند و اگر بآن زایل نشود زفت و موم گداخته با کرباسی بر آنموضع بندند
و چند روز بگذارند و اگر از آنها برطرف نشود بشکل شکسته داغ کنند و اگر مادهٔ
بعصب حوالی خوردگان ریخته و آنموضع ورم کرده باشد از رنج و تعب بسیار حاصل
میشود علاجش آنست که نمک را در آب حل کرده چند روز پیاپی بمالند بعد از
آن تراشیده جرم را با سریشی خمیر کرده یکدو روز ببندند و بعد از آن بآب نرم
کرده بگشایند و اگر هنوز باقی ورم باشد انجیر خشک را در سرکه خیسانیده
و چند روز دیگر ببندند اگر باین تدبیرها زایل نشود رگی که بطرف بیرون خردگاه است

کشایند

کشایند چنانکه نیشتر از رگ نگذرد و پی را ضایع نکند پس اسب را آهسته حرکت
فرمایند تا هر مادهٔ که در آنجا جمع شده دفع شود بعد از آن چند عدد مگس سگ را
در قطران و روغن بجوشانند و بر کرباسی اندوده دو سه روز بر آنموضع ببندند
و هر روز بآب سرد بشویند و اگر ماده باینطریق دفع نشود آهن پارهٔ را
گرم کرده و باندرون زخم فرستد که بسبب حرارت جذب رطوبت کند و در آن
ایام نگذارند که دست و پا را بدندان بخارد یا بر جای بمالد که باعث زیادتی جراحت
میشود علاج دیگر همان موضع را باید داغ کردن چنانکه بعصب رسد و پوست
نو کند و طریق داغ کردن آنست که اول قدری قطران بمالند پس آلت داغ را بر
بالای قطران گذارند آنقدر زمان که قطران در جوش باشد بعد از آن پیه خوک
و روغن را با نمک آمیخته چند روز بر روی داغ بندند و هر روز بآب سرد
بشویند و چون اکثر اوقات این داغ را جهت عود بشکل پنجه تاز میکشند
و ترکان تازایاغی میگویند و اگر این کوفت را در اوایل علاج نکنند آن مادهٔ
روز بروز سخت میشود تا آنزمان که شبیه باستخوان گردد و اسب را لنگ کند
علاجش آنست که آنموضع را بشکافند چنانکه آزاری بعصب نرسد و آن مادهٔ را
از میان عصب و خوردگان بیرون آورند و آن شکاف را بنمک پر کرده کرباسی
سخت ببندند و هر اسبی که سینه و رانش را داغ کرده باشند از این کوفت
ایمن باشد از آنجهت که راه ریختن ماده بسبب داغ مسدود شده و اگر دست

و پای اسب از ایستادن بسیار و ورم کرده باشد از پاشنه خون بگیرند و سبوس را
با سیر جوشانیده بر آنموضع بندند و اگر باعث لنگیدن اسب عرق النسا باشد
و آن رگیست در اندرون ران که در اسبان لاغر ظاهر میباشد و چون فربه
شوند آن رگ مخفی میگردد و موضعش چون شکافی میان دو گوشت
که بهم پیوسته مینماید علامتش آنست که هرگاه دست بر آن رگ گذارند
اسب بی تاب شود علاج دو جای آنرا که محاذی آن رگ باشد و پایین بقدر
دو انگشت بود داغ کنند و از میان آن دو موضع خون بگیرند بقدر
یکرطل انگاه باگرباسی محکم ببندند تا خون بایستد و اگر سم اسب آب
آورده باشد علامتش آنست که از درد بر زمین نتواند گذاشت و چون
دست بر آنجا گذارند گرمی محسوس میشود و این اکثر از بستن در جای
نمناک حاصل میشود علاجش آنست که نعل را باز کنند و سر که تند بریزند
و تراشیده تا وقتی که چرک آید پس سیر کوفته و سبوس آرد جو را در
روغن بجوشانند و با گرباسی سه چهار مرتبه بر اصل سم ببندند و ریختن
نفط نیز کمال منفعت دارد باب نهم در معالجات متفرقه اگر
در بدن اسب شپش بهم رسد شیب یمانی را سوده با روغن زیت
آمیخته بمالند و در آفتاب گرم بدارند آنقدر که عرق کند انگاه بآب گرم
بشویند و اگر بعضی از تارهای موی دم کوتاه و کنده شود و چون بکشند

سپید باشد علاجش آنست که بعد از کشیدن صبر و عنک و زهره
گاو را با روغن زیت آمیخته بر موضعش بمالند و اگر سم اسب کوچک باشد
و خواهند که بزرگ شود لعاب شیره خطمی را بجوشانند و بمالند و سر را
کوفته با پیه گداخته یک شبانه روز ببندند و یکهفته هر روز دو بنده و قطران
گرم بمالند و بر روی سرگین خشک داشته حرکت نفرمایند و اگر ذکر
اسب از موضع خود بیرون آمده آویخته باشد مکرر بانمک و سرکه
بشویند و روغن گاو بمالند و اگر مادیانی آبستن نشود انگشت بادرون
فرجش کرده ملاحظه نمایند اگر دو گوشت پاره بر دو طرف راست و
چپ بوده باشد آنرا ببرند انگاه دست را چرب کرده باندرون کنند
چنانکه تا بچه دان برسد و هر کثافتی که در آنجا باشد بیرون آورند
و مکرر آب را بر آن موضع ریزند و آن اندرون را بشویند تا وقتی که
هیچ گونه کثافت باقی نماند پس کیسه کوچکی را بر گوشه آن رشته درازی
باشد پر از ابریشم کنند و باید که کیسه آنقدر باشد که بعد از آغشتن ابریشم
بقدر لیموی شود انگاه یکجو مشک و یکجو کافور و یکدانگ زعفران و
هفت دانه فلفل را صلایه کرده با پنج مثقال عسل و ده مثقال گلاب
ممزوج کنند و آن کیسه را در آن شربت بخیسانند چنانکه هر قدر ممکن
باشد جذب نماید پس در میان بچه دان بگذارند و سر رشته را بیرون



تمام موازی یکصد راس بوداما و زد جمیع اسبان پادشاهی بعد از انکه عثرات
الوف و مآت بخرج رفته باشد هنوز بقایای آن در اطراف عالم منتشر است
باری بنابر پیروی پیش روان لازم شد که از ایلچیها ایلغیهای سرکار خاصه
شریفه که هر یک چون مرغ نامه پر نسبت نامه خویش را باز از اداکب بر با
بروان دارد و مجملی بکمند تحریر آید از آنجمله مادیان کامل وغیره که در محال مناسب
از ممالک محروسه بضبط ایلخیچیان و سرکردکی امیر آخورباشی صحرا مقرر است
عرض موافق نسخه یونت ئیل از قرار نوشته کتاب و تصدیق مستوفی دفتر
ارباب تحاویل بعد از وضع آنچه بانعام داده شده بیست و نه هزار و هشتصد و
هفتاد و یکراس و آنچه از ابتدای یونت ئیل تا انتهای پیچی ئیل بر قوت امیر آخوری
جلو و تصدیق سرکردکان هر طایفه از عساکر بعوردچیان و غلامان و تفنگچیان
و توپچیان و عمله بیوتات و ارباب قلم و سایر عساکر منصوره و ملازمان
از مقربان و آقایان و اطبا و منجمان و شعرا و ندما و ارباب طرب سپرده شد
موافق تصدیق دفتر مذبور بیست و یکهزار و نود و هشت راس و آنچه بالفعل
که ایام اقامت است و احتمال سفر و حرکتی کرد خاطرها نمیگردد در اصطبل خاصه
شریفه حاضر است از قرار نوشته مشرف اصطبل بتاریخ شهر رجب المرجب سنه
هزار و شصت و هفت هجری مطابق سال یکصد و شصت و یک شاهی صفوی
موافق تخاقوی ئیل ترکی دو هزار و پانصد و پنجاه و هشت راس و آنچه جهت

بجمادی

جماعه یاران و مسروعان در کل طول و عرض ممالک محروسه در بلده و منزل بمنزل مهیا
و آماده میباشد و قیمت خرج آنها از تحویل وزرا و عمال داده میشود و چون
نسخه منقحه از آن بدفترخانه همیون نمیرسد و هر چه در محل باشد در تحت
حساب عامل آنمحل در دفاتر مستور و مشخص نمیشود زبان خامه از شماره
آن عاجز است و همچنین نتاجی که بعد از عرض بهم رسیده تا حال که سال چهارم
است و محتمل که از اصل بیشتر شده باشد و چون هنوز نسخه آن بدفترخانه
نرسیده هر چه در آن باب نوشته شود از آنجهت که اساس آن بر تخمین است
خالی از زیاد و کم مناسب خامه راست خانه نخواهد بود و همچنین آنچه در
سنوات دیگر سپرده ملازمان منصوره شده چون پیش از حوصله و وهم
و خیال است قلم از تحریر آن بعجز و قصور اعتراف مینماید و چون شرح بعضی
از آن بعدی نژادان مذکور شد مناسب آنست که آیات و تعویذات و ادعیه
حفظ منقوله از ارباب عصمت و طهارت صلوات الله علیهم مذکور شود تا
همه آنها از اصابت عین الکمال محفوظ باشند و هم این رساله شریفه مسعود
الخاتمه و محمود العاقبه بانجام رسد و لیکن بعضی از آنها که بجهت مطلق
حفظ وارد گشته همه کس را در همه وقت مناسبت در کتب مبسوطه از عبد
بتفصیل مذکور شده و آنچه درباره خصوص اسب و سوار منقول است در ینجا هم
مذکور میشود از آنجمله شیخ جلیل القدر ابوالقاسم علی بن طاوس علوی در

بردم اسب یا جای دیگر محکم ببندند که باندرون کشیدن نشود و بعد از
انکه کیسه از سر شب تا صباح یا از صبح تا شام در آنجا بوده باشد اسب
نرا حاضر ساخته آنگاه سر آن رشته را بدست گرفته آن کیسه را بقوت
و سرعت بیرون آورند و همان ساعت اسب نر را بگشند که این عمل
باعث آن میشود که فرج مادیان حرارت و خشکی بهم رساند و نطفه را
برغبت جذب نماید و صورت ببندد که این رشته بقدری محکم باشد که
در کشیدن گسیخته نشود و اگر اسب نر را شهوت غالب باشد و بدان
سبب سرکشی و حرکات و آوازهای ناخوش کند عدس و سداب سبز را
در آب جوشانیده و صاف نموده دو جو کافور اضافه نموده باشکر بقوام
آورده با آب کوم حل کنند و بحلقش ریزند و از جمله ادویه که قطع شهوت
و باه میکند شاهدانه و کشنیز و برگ بید و سرکه و انار ترش و شبیت و زیره
و شوتره و خرفه هر یک را بطریقی که مناسب باشد بدهند و اگر بابنها
زایل نشود خصی کنند و بهترین اوقات طریق خصی کردن آنست که
اسب را در زمین نرم خوابانیده دست و پایش را محکم ببندند و هر
بیضه را بدست گرفته پوست بیرونش را بتیغ بشکافند و بیضه را
بیرون اورند و بعد از انکه هر دو بیضه را بیرون آورده باشند
آن موضع را بنمک پر کنند و آهسته آهسته بی انکه کسی سوار شود حرکت



دهند و روز دیگر هم که خون زخم ایستاده باشد بمرهم علاج کنند و
دو سه روز از آب پرهیز فرمایند و اگر تشنگی زیاده شود کمتر از عادت
بدهند و چون زخم به شود سواری کوچک سبک بر و نشینند و تا چهار ماه
ندوانند و بهترین اوقات ایام اعتدال هواست اگر وقتی دیگر ضرور شود
از سه ماه کرما نیز پرهیز فرمایند و درین باب کمال احتیاط نمایند

خاتمه در بیان مجملی از اسبان پادشاهی و ذکر تعویذات قبل
ازین مذکور شد در مقدمه تقریب تحصیل زاد الراکب و تفصیل آن مرتب
رقم زده کلک بیان شد و پیشینیان که درین فن تالیفها نموده اند در
شرح نتاج زاد الراکب و شعب مختلفه آن کمیت خامه را بهر سو
دوانیده کونا کون سخنها نگاشته اند همانا در ان منه سالفه که عالم
هنوز پیرایه معموری نگرفته بود اگر بر سبیل ندرت در قبیله از قبایل
عرب یکه اسبی یافت میشد هر طرف از اوصاف شمایلش داستانها
می پرداختند و بسا که بی پروایی امانت در آن روایت گونه اختلاف
برچهره آن سخنان کشیده اند المنة لله تعالی و تقدس ابرو ذارا سته
کیهان رجه اعلی رسیده و سمتها اوج بلند گرفته عقول و اوهام را
سر ستایش این قسم امور نیست آنروز سرخیل اسبان حضرت
سلیمان علیه السلام را بکثرت میستوده اند که بعد از تصرفوت



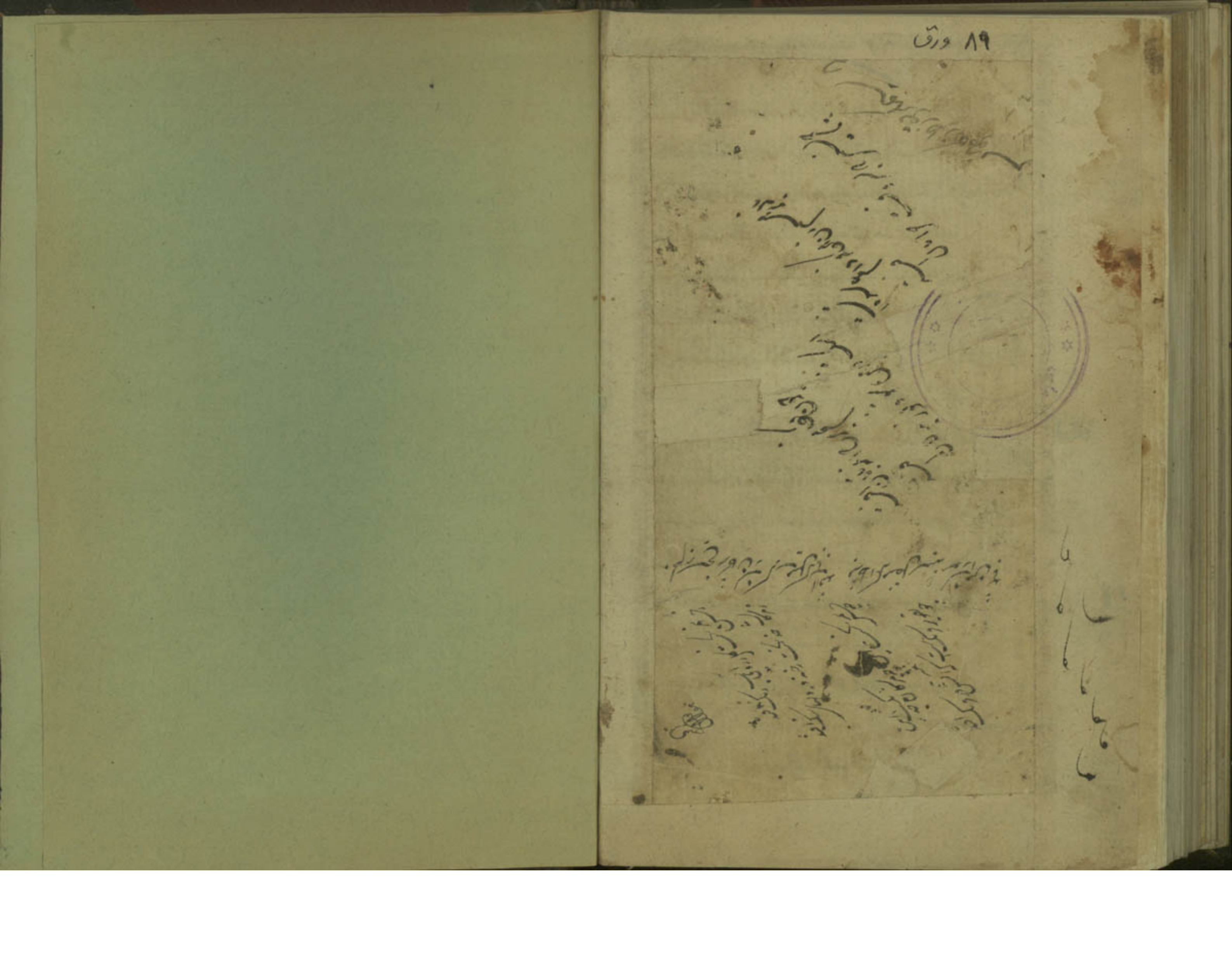
کتاب امان الاحضار نقل کرده که بجهت حفظ از جمیع بلیات این دعا را بنویسند
و بر گردن اسب ببندند بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ و اعیذ دابة فلان بن
فلان المعروف بکذا او کذا و سایر دوابه من الخیل من و بهما و شرها و
کمیتها و اغرها و محجلها و حضما و حجورها من المشش و الرهن و الرعص
و الرهصة و الرمثة و خفقان الفواد و رعزع و عزة الصفاق و الرجس و
بلغ الریش و بلغ الخشیش و الحدان و الخذلان و وجع الجوف و الربو فی الربش
و من الطرفة و الصدمة و الغنائر و الحمیة فی الاماق و من الحمرة و البهر و
سایر الاعلال فی البهایم دفعت عیون السوء عنها فی سایر جسومها و بنیها
و لحمها و دمها و عظمها و جلدها و جوفها و عرقها و عصبها و شعرها و دبرها
و بطنها و ظهرها و ظاهرها و باطنها بالاحاطة الکبری و بالاسماء الله الحسنی
و بکلمات الله العظمی من الامتناع من الاکل و الشرب و التعصص و الالتواء
و القرمان و من جرح بالحدید و ذکر بالشوک و حرق بالنار او نخب و من
وقع نصال السهام و امتشال الریاح و من القواهر کالقوادح و من ضربة موهنة
و وقعة محطمة و سقطة موجعة و عثرة مهرجة و دفعة مولمة اعیذ دوابه
بما استعاذ به جبرئیل علیه السلام و بما عوذ به النبی صلعم البراق و بما عوذ به
فرسه السحاب و بما عوذ به علی علیه السلام فرسه لزاز و بما عوذ به شمعون الصفا
فرسه الطماح و بما عوذ به موسی الکلیم فرسه الذی عبر فی اثره البحر عوذ بهذا





الدابة و صاحبها و موضعها و راعاها و سایر ماله من الکراع الرایع من
الهامة و السامة و العین اللامة و من السایر السباع و الهوام و من کل
اذیة و بلیة و من الشهود و الدهور و البردة و الغرق و الحرق و الدماء و مدا
الشقا بالعقل العظیم و الاسماء الاولیة العلیلة من اعین الجن و الانس
اجمعین بسم الله رب العالمین بسم الله عالم السر و اخفی بسم الله الاعلی
و بالاسماء الله الکبری فی سرودق علم الله و فی حجب ملکوت الله الذی
یحیی به الاموات و بما رفعت و باسماء الله التی احیات به الشمس و از
بها العرش من سایر ما ذکرت و ما لم اذکر و ما علمت و ما لم اعلم و رفعت
عنها سایر العیون الناظرة و العادیة و الغادیة و الخواطر الخاطرة و الصدور
الواغرة بلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم دعای دیگر از کتاب صدکه
که باید نوشت و بر گردن اسب باید آویخت اللهم احفظ علی مالو حفظه
غیرک لضاع و استر علی مالو ستره غیرک لشاع و احمل عنی بالوهم عن
لکاع و اجعل علی ظلا ظلیلا تو قی به کل من یرامنی بسوء او بقصد بی مکروها
او هیالی مکروها حتی نعوذ و هو غیر ظافر بی و لا قادر علی اللهم احفظنی
بما حفظت به کتابک المنزل علی قلب نبیک المرسل اللهم انک قلت و قولک
الحق انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون تمت الرساله بعون الملک الوهاب

فی شهر ذی الحجة الحرام سنه ۱۰۷۹


۸۹ ورق

